خداوند دانش و سیاست

خواجه نصیرالدین طوسی

نوشته

اقبال یغمائی

(برای استفاده جوانان)

از انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر



خداوند دانش و سیاست

خواجه نصیرالدین طوسی

نوشتهٔ

اقبال یغمائی

«برای استفادهٔ جوانان»

از انتشارات ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر
بمناسبت جشن فرهنگ و هنر
آبانماه ۲۵۳۵

مقدمه

بی‌هیچ گمان اگر غرب از خرمن گرانبار تمدن و فرهنگ شرق مایه و بهره نمی‌گرفت به‌این آسانی و زودی به‌ذروهٔ تمدن و ترقی نمی‌رسید و دست‌کم چند قرن بعد، بدین پایگاه علمی می‌پیوست. خاورشناسان اتفاق‌نظر دارند و همه براین باورند که ایران به‌تمدن بشری خدمات گرانبها کرده، و دانشمندان جلیل‌القدری که این سرزمین در دامان خود پرورده در زمینهٔ علوم مختلف مانند طب و ریاضی و فلسفه و طبیعی ره‌آموز دانشمندان مغرب‌زمین بوده‌اند.

کشفیات و ابتکارات حکیم عمرخیام نیشابوری در ریاضی، و زکریای رازی در شیمی، و ابوعلی‌سینا در طب، و خواجه نصیرالدین طوسی در هیأت و نجوم، و بسیاری از دانشمندان در زمینه‌های دیگر، طی چندین قرن، همواره مورد استفادهٔ

علمای مغرب‌زمین بوده، و آثار علمی‌شان مدتها در مدارس عالی معتبر تدریس می‌شده است.

حقیقتی است تلخ، و پوشیده نمی‌توان داشت که بر اثـر غفلتهای زیان‌خیزی که در تنظیم برنامه‌های فرهنگی ما بر اطلاق، اعمال شده است، نسل حاضر چنانکه سزاوار است از کوششهای وسیعی که بزرگان دانش و فرهنگ ما در زمینه‌های مختلف کرده‌اند، و رنجهایی که در این کار کشیده‌اند، خبر ندارد، و قدر تلاشهای ایشان را نمی‌شناسد. فی‌المثل هنوز خیام را به‌رباعیاتش می‌شناسد و بی‌خبر است که شهـرت و اعتبار جهانی این دانای بلندنام ایران، به‌سبب عظمت کشفیات و ابداعات او در علم ریاضی است؛ همان دانش ارزشمندی که بسیاری از مخترعان از برکت آموختـن و به‌کـار بستن آن، شهرت پاینده یافته‌اند. شگفت اینکه همه کم یا بیش شرح‌حال و آثار مخترعان و مکتشفان مغرب‌زمین را می‌دانیم و می‌شناسیم، اما از بزرگان دانش مشرق‌زمین بی‌خبریم؛ شگفت‌تر اینکه به‌دانستن خدماتی که دانشمندان ایران‌زمین به‌عالم علـم و معرفت کرده‌اند شوق و رغبت نمی‌ورزیم، و این خطا و گناهی عظیم است؛ زیرا ملتی که قدر و حرمت بزرگان دانش خود را نشناسد و به‌آثار جاودانه‌شان نبالد و ننازد به‌دانش که برترین و ستوده‌ترین چیزهاست پشت و بی‌حرمتی کرده است.

به‌امید اینکه جوانان هموطنم که سرمایه و امید فردای ایران عزیزاند به‌احـوال و آثـار علمی گرانقدر خـواجـه نصیرالدین طوسی دانشمند ایرانی که در مجامع علمی معتبر سراسر گیتی شهرت و مقـام عظیم دارد وقـوف یابند، و در تحصیل دانش و معرفت و افتخار چون او پیوسته کوشا باشند،

این کتاب را فراهم آورده‌ام. نیت و سعیم بر این بوده که مطالب درست و رسا و شیوهٔ نگارش ساده و روان و بی‌تکلف و شوق‌انگیز باشد تا پسند خوانندگان افتد؛ خداکند که در این کار موفق شده باشم، و شرمسار نمانم.

فهرست

فصل اول

دوران دانش اندوزی خواجه و سیاست و کارهای او

قرن هفتم یکی از ادوار شکوفان و پربـار دانش و ادب فـارسی است. در ایـن قـرن آثار ارجمنـدی از حکیـمان، دانشمندان، مورخان بزرگ برجای مانده‌که همه ارزنده و گویای اندیشه‌های ژرف آفرینندگان آن‌هاست.

نصیرالدین محمدبن محمدبن حسن، مکنی به ابوجعفـر ملقب به‌استادالبشر و عقل حادی‌عشر از جمله بزرگان ایـن قرن است. او در برآمدن آفتاب روز شنبه یازدهم جمادی‌الاول ۵۹۷ هجری‌قمری برابر ۱۷۶۰ شاهنشاهی مطابق ۱۲۰۱ میلادی در جهرود یکی‌از شهرکهای‌قم پابه‌دنیا نهاد. در طفلی همراه پدرش به‌طوس رفت و بیشتر عمر خود را در آن شهر گذراند، به‌همین جهت منسوب و معروف به‌طوسی شده است و او را خواجه نصیرالدین طوسی می‌نامند.

به‌گاه کودکی خواندن قرآن‌مجید و صرف‌ونحو و احادیث نبوی را از پدرش، و مقدمات معقول را از داییش علی بن ابی‌ــ

منصور که از محدثان بزرگ زمان خود بود آموخت.

در آن روزگاران طوس مانند نیشابور و مرو و سمرقند و بخارا کانون دانش بود و محمد که هوش و استعداد سرشار داشت به‌آموختن دانش بیشتر و بالاتر پرداخت. از قطب‌الدین مصری طب و حکمت، از فریدالدین معروف به‌داماد ریاضی، از کمال‌الدین بن یونس موصلی انواع حکمت و تفسیر آموخت، واز شیخ معین‌الدین مصری و ابوالسعادات اصفهانی برخی علوم دیگر از جمله منطق وفقه فراگرفت.

بیش از بیست‌سال نداشت‌که در علوم ریاضی، نجوم، و فقه و اصول و حکمت و کلام و منطق دانا شد. علم اخلاق را دوست می‌داشت و اصول آن را رعایت می‌کرد به‌عبارت‌دیگر هم خداوند فضایل اخلاقی بود و هم جامع علوم.

دوره آشوب

در پائیز سال ۶۱۶ سپاهیان تاتار به‌قصد تسخیر ایران از دره‌سفلای رودسیحون گذشتند. اوضاع‌خراسان براثر فتنه‌های خانمان‌سوز ایشان آشفته‌شد شهرهای‌بزرگ وآباد ویران گشت و مردم از هرسو پراگنده و آواره شدند.

خواجه که مقارن این احوال در نیشابور می‌زیست پیش از آنکه مردم شهر به‌دست مغولان قتل‌عام شوند ازشهر گریخت و مقامی امن و دور از غوغا می‌جست. فتنه و آشوب در همه‌جا سایه گسترده بود و خلق درهم افتاده بودند.

خواجه برمذهب شیعه بود و بیشتر مردم آن‌سامان پیرو تسنن بودند. ازگزند ایشان می‌هراسید؛ از سوی‌دیگر در برابر حملهٔ وحشیانه و بی‌امان مغول هیچ امیر و محتشم و

خداوندقدرت را قوت مقاومت نماند. وحشت همه‌را فراگرفته بود. تنها اسماعیلیان خویش را آماده مقاومت می‌کردند. این فرقهٔ نیرومند در قهستان و طالقان و رودبارالموت خداوند صدوپنجاه قلعه معتبر و فدائیان ازجان گذشته بودند. اسماعیلیان به‌امیدیافتن متحدانی درنبرد بامغولان نمایندگانی به‌دربارهای چندکشور بزرگ اروپا فرستادند و برای مقابله با دشمن زورمند و خونخوار مدد طلبیدند اما هیچیك ایشان اعتنا نکردند و اسقف وینچستر گفت: چه‌بهتر که این سگها به‌جان هم بیفتند و یکدیگر را بدرند و ببلعند تا برسر ویرانه شهرها و سراهاشان کلیسا بسازیم و شادی کنیم!

خلق‌وخوی خواجه پیش از پیوستن به‌خداوندان قدرت

مقارن این احوال محتشم یا رئیس فدائیان قهستان ناصرالدین عبدالرحیم‌بن ابی‌منصور بود. او مردی بزرگ‌منش، هنردوست، و دانش‌پرور بود. به‌همنشینی و همزبانی دانایان رغبت و شوق داشت و دانشمندان را می‌نواخت، واگر آگاه می‌شد که درجایی عالمی بلندقدر به‌سر می‌برد به‌هرتدبیر که میسر بود اورا نزدخود می‌آورد و از فضل‌ودانشش بهره‌ها می‌گرفت.

اتفاق را درچنان روزگاران آشفته از گریختن خواجه نصیر و آواره‌شدنش خبردار شد و چندنفر از بزرگانش را برای یافتن و آوردن او فرستاد. خواجه که از بیابان بریدن و سرگردان‌ماندن به‌جان آمده بود به‌قهستان درآمد. رئیس ناصرالدین به‌دیدنش شادیهاکرد و چندانکه شدنی بود به احترامش کوشید. به‌روشنی معلوم نیست که خواجه چه‌وقت

به‌قهستان رسیده اما به‌قرائن می‌توان دریافت‌که از سال ۶۲۴ پیشتر نبوده چه در این‌سال ناصرالدین از جانب علاءالدین بن جلال‌الدین‌محمد، رئیس یا محتشم قهستان شد.

اشاره به‌این حقیقت لازم است‌که هجوم بی‌رحمانهٔ‌مغولان در زندگانی وخلقیات او دگرگونی عظیمی پدید آورد. پیش‌از این حادثه عظیم از امور دنیوی تبری می‌جست، بیشتر روزگارانش را به‌مطالعه و تحقیق می‌گذراند. مردم‌گریز و رمیده از خلق نبود اما چندانکه می‌توانست از گفتگوها و معاشرتهای بی‌حاصل پرهیز می‌کرد؛ سخنی‌که نه به‌رضای‌دلش بود هرگز برزبان نمی‌آورد. نه حاکمان را می‌ستود و نه خداوندان دولت را ثنا می‌گفت. با هیچ‌کس دشمنی نمی‌کرد و معتقد بود که خلق همه نهال خدایند و برکندنشان گناه‌است و همچنانکه در بوستان گل‌وخار به‌هم‌اند مردم نیك و بد در جهان بسیارند، باید باهمه ساخت و با هیچکس سرگران نبود. عارفان و صوفیان حقیقی را احترام می‌نهاد اما از درویشان‌و قلندران که به‌وارستگی و بی‌نیازی تظاهر می‌کردند وکارشان گدایی و عرض‌حاجت بود بیزار بود و آنان را عضو زائدجامعه می‌شناخت. علم اخلاق و آیین‌های آنرا برترین و والاترین و پرمایه‌ترین علمها می‌انگاشت و براین اعتقاد بودکه با رعایت شرایط اخلاق «اخس موجودات را اشرف مخلوقات می‌توان کرد.» و مردمان را پیوسته براین رهنمون بودکه دوستداری جاه‌و مال ایشان را در غرقاب‌تباهی و ننگ و آلودگی نیفگند، و اندیشهٔ برتری‌جویی، آنان را به‌زورگویی و ستمگری برنینگیزد. اما پس از پیوستن به‌درگاه ایلخانان و معاشرت با خداوندان مقام و منصب اندك‌اندك جای آن اندیشه‌های‌تابناك

را معتقداتی دیگر فراگرفت.
هرچه بود همنشینی و همکاسگی بافرمانروایان دل به‌دنیا سپرده وی‌را باعالم دیگر آشناکرد. با سیاست‌که پیوسته از آن دوری می‌جست مأنوس شد. از آن‌پس این تعبیرکه «سیاستمدار می‌تواند به‌وقت ضرورت برای رسیدن آرمانها و آرزوهای خود به‌هرتدبیر و فریب متوسل شود» در گوش و ذهنش سنگینی نمی‌کرد.
فدائیان به‌تحصیص باشیعیان سازگار و مهربان نبودند اما ناصرالدین به‌سبب دانش و فضیلتهایی‌که خواجه داشت روزبه‌روز براحترامش می‌افزود. خواجه به‌تلافی محبتهای‌او کتاب طهارةالاعراق فی‌تهذیب الاخلاق ابن‌مسکویه را ترجمه و خلاصه کرد خود مطالبی برآن افزود و به‌نام او اخلاق‌ناصری نامید.
خواجه در تمام مدتی‌که در قهستان می‌زیست فارغ از اندیشهٔ جنگها و خونریزیهایی که مغولان برپا کرده بودند آسوده‌خاطر به‌مطالعه و تصنیف و تألیف و ترجمه سرگرم بود و افزون بر آراستن اخلاق ناصری رساله‌ای در هیأت به‌زبان تازی نوشت و شرح‌مفصل آن‌را نیز به‌زبان فارسی رقم‌زد، و هردو را به‌نام ابوالشمس معین‌الدین فرزند ناصرالدین‌محتشم قهستان «رسالهٔ معینیه» موسوم کرد.

عزیمت خواجه به‌میمون‌دز

علاءالدین محمد پادشاه اسماعیلیان که در قلعهٔ میمون‌دز سکونت داشت محتشمی دانشپرور و دانا دوست بود. چون از بودن خواجه دردستگاه ناصرالدین آگاه شد به‌وی پیغام فرستاد

که آن بزرگ‌مرد را به‌حرمت تمام نزد او بفرستد. ناصرالدین از این فرمان نامبارك اندوهگین و شوریده‌حال گشت اما چون نافرمانی به‌هیچ‌روی نمی‌توانست خواجه را باخدمتگزارانی باآزرم و صادق نزد علاءالدین فرستاد.

خواجه سالها در آن‌جایگاه بسر برد. حرمت داشت و همه ازسر ارادت و اخلاص به‌خدمتش می‌کوشیدند. در دز کتابخانه‌ای عظیم بود. خواجه بیشتر اوقات خود را در آن گنجینه کم‌مانند به‌مطالعه می‌گذراند اما چنانکه نوشته‌اند از اقامت درآن جایگاه ناخرسند و به‌رنج بود از آنکه افکار وعقاید او و اسماعیلیان سازگار نبود.

اسماعیلیان در برابر دشمنی زورمند و تیزخشم

در سال ۶۱۶ هنگامی‌که سپاهیان خونخوار مغول مانند سیلی خروشان و بنیان‌کن به‌سوی ایران سرازیر شدند پیشوا و رئیس اسماعیلیان جلال‌الدین‌حسن پسر محمد بود. او پیش از اینکه فرمانداران شهرها به‌تسلیم و فرمانبرداری مغولان ناچار شوند مصلحت را ظاهراً با ایشان از در آشتی‌جویی و اطاعت درآمد اما این سازگاری دوام نیافت و یك بار که مغولان قصد قلاع اسماعیلیان کردند یکی از سرداران نام‌آورشان به دست فدائیان کشته شد. در آن‌هنگام مغولان کارهای مهم‌تر در پیش داشتند و به‌تنبیه‌کردنشان نپرداختند اما پس از اینکه بر بیشتر شهرهای بزرگ ایران مسلط شدند به‌تسخیر قلاع اسماعیلیه و نابودکردن فدائیان مصمم شدند.

منکو قاآن درسال ۶۵۱ دومین‌سال‌سلطنتش، هلاکو برادر کوچك خود را به‌گرفتن قلعه‌های اسماعیلیان مأمور کرد.

هلاکو و خورشاه

وقتی هلاکو به‌بسطام رسید رکن‌الدین شحنه هرات را به رسالت پیش خورشاه فرستاد و به‌او پیغام‌داد یا فرمانبـــردار شود یا جنگ را آماده گردد. رکن‌الدین فرستادهٔ هلاکو را به گرمی و مهربانی پذیرفت و با خواجه‌نصیرالدین طوسی کـــه مشاور و معتمدش بود رایزد تا چه‌کند و چه بگوید. خواجـــه دوراندیش و مصلحت‌نگر بود و آگاه، که فدائیان با مغولان بر نمی‌آیند. گفت‌که جز فرمانبرداری چاره نیست. رکن‌الدین رأی خواجه را پسندید و شهنشاه برادر کـــوچك خود را بـــا نصیرالدین زوزنی و چندتن از برگزیدگان قومش با پیامهای خوش به‌نمایندگی پیش هلاکو فرستاد. خان مغول فرستادگان خورشاه را به‌مهربانی پذیرفت و باردیگر به‌او پیغام فرستاد که شرط‌فرمانبرداری و دوستی آنست‌که قلعه‌ها را خراب‌کنند و خود به‌اردو بپیوندد. خورشاه در حضور فرستادهٔ هلاکو به ویران کردن قسمتی از دیوارهای قلعهٔ الموت و میمون‌دز و لنبه‌سر فرمان داد، اما برای رفـــتن به‌حضور هلاکـــو یك‌سال مهلت طلبید.

هلاکو به‌تصور اینکه خورشاه در اندیشهٔ فریفتن او، و در فکر فراهم‌آوردن اسباب‌جنگ‌است باگروهی ازسپاهیان از راه بسطام به‌طرف قلاع اسماعیلیان حرکت کرد. کیتوبوقا را از راه سمنان و خـــوار، و دستهٔ‌دیگـــر را به‌سرکـــردگی یکی از سردارانش به‌سوی قلعه‌های اصلی ملاحده فرستاد. سه سپاه نزدیك رودبار به‌هم رسیدند و هلاکو در روزهای آخر رمضان ۶۵۴ قلعهٔ معتبر میمون‌دز را که دورش شش‌فرسنگ، و جایگاه خورشاه بود در محاصره گرفت اما چون زمستان بود و جنگیدن

در آن گذرگاه کوهستانی دشوار، به‌گشودن قلعه نکوشید. از سوی دیگر خورشاه دانست که پایداری بی‌فایده است، ناچار به‌مصلحت‌اندیشی خواجه نصیرالـدین روز جمعـه ۲۸ شوال ۶۵۴ پسر و برادر دیگر خود ایرانشاه و رئیس‌الدوله همدانی و موفق‌الدوله را باهدایای گرانبها نزد هلاکو فرستاد. رئیس فرستادگان خواجه نصیرالدین بود و خورشاه براین امید که این دانای بزرگ به‌تدبیر نیکو، طبع تند و سرکش هلاکو را آرام کند تا فتنه خاموش شود.

خواجه نصیر چندان استوار و سنجیده سخن‌گفت و پیغام گزارد که هلاکو فرستادگان را به‌حرمت پذیرفت. خورشاه نیز روز یك‌شنبه اول ذی‌قعده ۶۵۴ از قلعه میمون‌دز به‌زیر آمد و در حضور هلاکو زمین خدمت بوسید. بدین‌گونه دوران قدرت و شکوه اسماعیلیان که ۱۷۷ سال از ۴۷۷ تا ۶۵۴ دوام‌داشت، بسرآمد.

هلاکو با خورشاه به‌مدارا و مهربانی رفتارکرد. گنجینه‌های قلعه‌های معتبر اسماعیلیان را میان سرداران و سپاهیان خود تقسیم‌کرد، و گفت‌که قلعه‌ها را خراب کنند. نزدیك صد قلعه ویران شد؛ تنها مدافعان‌سه‌قلعهٔ الموت، گردکوه، لنبه‌سر، دست از مقاومت برنداشتند. الموت پس از سه‌روز مقاومت گشوده شد. اما لنبه‌سر یك‌سال پایداری کرد. بیماری وبا میان مدافعان افتاد، چون بیشتر جنگاوران بدین‌مرض مردند باقی تسلیم شدند.

پایان کار و زندگی خورشاه

خورشاه نزد هلاکو چندان عزت یافت‌که فرمانده مغولان

یکی از شاهزاده‌خانمهای مغولان را زن او کرد. دیری نگذشت که رکن‌الدین از هلاکو اجازه گرفت‌که پیش منکوقاآن برود. به‌زحمت زیاد خود را به‌جایگاه خان مغول رساند اما او را نپذیرفت و بازگرداند. در راه برگشتن وقتی به‌کنار جیحون رسید مغولهایی که همراهش بودند او را کشتند.

از نامی به‌نام دیگر

خواجه دانشوری هوشمند و مصلحت‌نگر بود از زمانی‌که به‌حکمروایان پیوست و به‌ایشان گروید آئین مصاحبت با قدرت‌مندان و نزدیکانش را دریافت و فراگرفت. باکسانی‌که رعایت حالشان واجب و لازم بود در نهایت مهربانی و مدارا رفتار می‌کرد تا به‌بلا نیفتد. اول کارش این بود که بنابه اقتضای زمان مقدمهٔ کتاب اخلاق ناصری را که به‌نام «شهنشاه اعظم، پادشاه معظم، ناصرالحق والدین، کهف‌الاسلام و المسلمین، ملك ملوك‌العرب‌والعجم، اعدل ولاةالسیف والقلم، خسرو جهان، شهریار ایران، عبدالرحیم بن ابی‌منصور اعلی‌الله‌شأنه وضاعف‌سلطانه» پرداخته‌بود و نوشته بودکه: «مرجع قوی و ضعیف، و ملجا وضیع و شریف درگاه جهان‌پناه اوست، و معدن جود و رحمت و منبع حلم و رأفت حضرت بارگاه او» برداشت، جای آن مقدمهٔ دیگری نوشت و عذرگناه را چنین‌آورد: «تحریر این کتاب که موسوم است به‌اخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتادکه به‌سبب تقلب‌روزگار جلای‌وطن بر سبیل‌اضطرار اختیار کرده بود، و دست‌تقدیر او را به‌مقام قهستان پای‌بند گردانید... به‌جهت استخلاص نفس و عرض ازوضع دیباچه بر صنعتی موافق عادت آن جماعت در اثنا و اطراء سادات و

کبراء ایشان پرداخت و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیده ومباین طریقه اهل شریعت و سنت است چاره نبود به‌این جهت کتاب را خطبه‌ای بروجه مذکور ساخته شد...»

در عین این گرفتاریها و بی‌اختیاریها خواجه از برآوردن آرزوها و مرادهـــای مشروع نیازمنـــدان دریغ نمـــی‌داشت. افتادگان را دستگیری می‌فرمود، بر بیچارگان خشم نمی‌راند، و اگر کسی ناخودآگاه یا ازسر دشمنی به‌او بی‌حرمتی می‌کرد مکافاتش نمی‌کرد و چندان به‌وی نیکی و مهربانی می‌فرمود تا ازآنچه کرده بود پشیمان می‌گشت و از هواداران او می‌شد.

پیش از زمان خواجه استادان طب و فلسفه این علوم را در خفا بـــه‌طالبان علم می‌آمـــوختند زیرا عـــالمان ریـــایی و پیروانشان که بسیار بودند طب و فلسفه را مردود و محکوم کرده‌بودند. خواجه که استادی روشنفکر و حقیقت‌نگر بـــود بی‌اعتنا به‌غوغای عالم نمایان قشری و متعصب که هنرشان‌تنها جلوگیری از رشد فکری‌مردمان و نشرخرافات و ترویج‌روایات واحادیث نادرست و خوارمایه بود از طب و فلسفه حمایت‌کرد، و برای فلاسفه روزی سه‌درهم، برای طبیبان روزی دودرهم مقرر فرمود اما فقیهان را یك‌درهم و محدثان را نصف‌درهم بیشتر حقوق نداد.

فتنه‌انگیزی بدخواهان و مکافات آن

هلاکو به‌هوشمندی و تدبیر و دانش خواجه وقوف کامل داشت همیشه به‌احترامش‌می‌کوشید. حدیثی نو نیست ورسمی کهن است که اگر سزاواری قدر بیند و صدرنشیند نااهلان و ناسزاواران به‌امید اینکه او را خوار و نگونسار کنند و جای

وی برآیند نیرنگها و فتنه‌ها می‌آفرینند. از این ناکس‌مردمان در دستگاه هلاکو نیز راه داشتند. جادوی دروغ و فتنه‌گری ایشان در برابر خورشید فکرت و تدبیر خواجه اثر نداشت اما اگر وقتی خان مغول به‌سببی با مشاور و ندیم روشن‌رایش سرگران می‌شد فرصت را غنیمت می‌شمردند و به‌دشمنی و خوارکردن وی همداستان و همزبان می‌شدند.

دراشارت به بداندیشی فرومایگان نسبت به‌خواجه‌داستان‌هایی پرداخته‌اند از جمله نوشته‌اند: وقتی سر قوی‌تی مادر هلاکو که زنی عیسوی‌مذهب بود درگذشت یکی از دشمنان خواجه به‌خان گفت: «سلطان می‌داند که هرکس بمیرد شب‌اول قبر دو فرشته نکیر و منکر برگورش فرود می‌آیند و معتقدات او را می‌پرسند. مادر خان به‌معتقدات مسلمانان اعتقاد تمام نداشت و ترسم که نداند و نتواند پاسخهای پسندیده دهد و گرفتار مؤاخذه و عقوبت مأموران الهی شود. مصلحت آنست بفرماید خواجه راکه علم‌دین به‌کمال‌می‌داند و مردی‌پرهیزگار است با مادر درخاك کنند که جای او جوابهای سنجیده ودرست بگوید تا راه بهشت به‌روی‌خاتون تازه‌درگذشته گشوده‌گردد.»

هلاکو رو به خواجه کرد و گفت چه می‌گویی؟

خواجه گفت: «زندگی خان درازباد، من در دل با خود و پروردگار پیمان بسته‌ام که تاجان درتنم باقی است به‌صدق و ارادت در خدمتگزاری شاه بکوشم، اگر پیش از پادشاه که روزگارش از عمر طبیعی درازتر باد درگذشتم وفا بجا آورده باشم و اگر زبانم لال مرگ‌خان پیش از من دررسد گویم مرا در گور تو بگذارند تا وقتی دو فرشته نکیر و منکر آنچه باید از تو بپرسند و ندانی و درمانی جوابهای نیکو بگویم. اکنون

مصلحت اینست این مرد را که چرب‌زبان و سخن‌آور است کنار قبر مادرت در خاك‌کنی تا جای‌وی به نکیر و منکر جواب بدهد و مرا برای روزگاری‌که گفتم نگهداری.»

هلاکو چنین کرد و مرد بداندیش به‌سزای خود رسید.

مؤلف شذرات‌الذهب نوشته است هلاکو به‌رهنمایی و اصرار خواجه قضات و محدثان را کشت و بسی از پیروان حضرت پیامبر را ازدم شمشیر گذراند. آنگاه خواجه بارضای هلاکو اوقاف مسجدها و مدرسه‌ها و رباطها را ضبط کرد و به‌نگهداری و پرورش ستاره‌شناسان، ساحران، ریاضی‌دانان، طبیبان، و طبیعی‌شناسان، اختصاص داد. او کوشیدکه اشارات امام‌الملحدین ابن‌سینا را جایگزین قرآن کند و نماز پنجگانه را به دوگانه تقلیل دهد اما نتوانست و در آخر عمر جادوگر و بت‌پرست شد.

اینها همه افسانه می‌نماید اما به‌هر صورت گویاست که در کمین خواجه بداندیشانی تاریك‌دل و تیره‌رای بوده‌اند.

اما خواجه که غالباً به‌تلافی‌کردن توانا بود با هرکس که در حق او دشمنی کرده بود جز محبت و مهربانی نفرمود و چه‌بسا به‌خاطر رهاندن ستمرسیدگان از بند بلا خود را در مهلکه می‌افکند.

نوشته‌اند: وقتی هلاکو به‌سببی بر علاءالدین عطاملك جوینی خشم‌گرفت اورا از مجلس خویش راند و به‌زندان افکند. برادرش خواجه شمس‌الدین آگاه و برحال او اندیشناك شد. چون رهایی وی را هیچ‌چاره نیافت متوسل به‌خواجه شد. همه نزدیکان خان می‌دانستند که چون فرمانی دهد و گرچه خطا باشد هرگز برخلاف آن حکم نمی‌راند خاصه اگر مردمان ازآن

فرمان آگاه شده باشند.

خواجه اندکی اندیشید مصلحت‌گری را بخورسوزی به دست یکی از کسان خویش داد و خود درحالی‌که اسطرلابی در یك دست و به‌دست دیگر سبحه‌ای گرفته بود و پی‌درپی ورد و ذکر می‌خواند و آشفته‌حال می‌نمود بیگاه به‌جایگاه خان نزدیك شد. نگران و مضطرب دم‌به‌دم در اسطرلاب می‌نگریست و پی‌درپی خبر سلامت خان را از خادمانش می‌پرسید. خاصگان، هلاکو را خبرکردند. خان خواجه را طلبید. خواجه همینکه او را به‌سلامت دید چندین بار سجدهٔ شکر به‌جا آورد. هلاکو سبب پرسید. خواجه گفت اقتران برخی اختران براین دلالت‌داشت که خدای نکرده بروجود خاقان بلایی نازل شود. من هرچه دانستم و می‌توانستم دفع خطر را، دعا و ذکر خواندم. پروردگار مهربان و چاره‌ساز را شکر که نحوست برطرف شد و اکنون بیمی درمیان نیست. حال برخداوندگار واجب است که به‌شکرانهٔ این نعمت بزرگ جملهٔ بندیان را آزاد فرماید.

هلاکو گفته خواجه را باور داشت و همهٔ بندیان را آزاد کرد یکی ازآنان خواجه‌علاءالدین عطاملك‌جوینی بود که اگر بدین‌تدبیر از زندان نمی‌رست جان به‌در نمی‌برد.

آهنگی دیگر

هلاکو پس‌از تسلیم‌شدن خورشاه به‌گرفتن بغداد و خلع خلیفه مصمم شد. مغولان به‌سعدونحس تأثیرگردش ستارگان در احوال آدمیان، اعتقاد تمام داشتند و ستاره‌شناسی و علم به‌کاربردن رمل‌واستخراج‌زایچه را معتبر می‌شناختند به‌همین جهت پیش از آنکه هلاکو سپاهیانش را به‌سوی بغداد در

حرکت آورد به‌خواجه‌نصیرالدین گفت که از روی احکـام نجوم و آثار فلکی ومغیبات پایان این‌کار بزرگ را پیش‌بینی کند. خواجه فرمانبرد و پس‌از توجه به‌احوال ستارگان و تأمل در نشانه‌های اسطرلاب جواب گفت که لشکر کشیدن خان به بغداد به‌پیروزی می‌انجامد و خلیفه آسان تسلیم می‌شود.

در اردوی هلاکو ستاره‌شناس دیگری نیـز بود. حسام‌ـ الدین نام داشت، و او را منکو قاآن همراه هلاکو کرده بودتا در وقت ضرورت سعد و نحس امور را به‌او بگوید. هـلاکو پیشگوییهای او را باور می‌کرد. برای‌اطمینان یافتن بیشتر، عقیدهٔ او را هم پرسید. حسام‌الدین مذهب تسنن داشت و در دل به‌سقوط دستگاه خلافت عباسیان رضا نبود. ازایـن رو گفت: «سپاه راندن خان به‌بغداد فرجامی نا محمود دارد و بلا و مصیبتها به‌بار می‌آورد. اصولا دشمنی‌کردن با خلفا کـه جانشینان رسول خدایند نامبارك است و هرزورمندی با آنها در افتاده برافتاده است. گردش ستارگان واقتران بعضی آنها واستخراج اسطرلاب براین معنی دلالت دارد و نشان میدهد که اگر خان با خلیفه جنگ‌کند همه ستوران پادشاه به‌یك‌روز میمیرند؛ بارانی سیل‌آسا فرو می‌بارد؛ سیلهای خروشان و خاره‌در وباره‌افگن‌روان می‌گردد، و خرابیهای وحشت‌انگیز به‌بار می‌آورد، بادهای تند و مهیب وخراب‌کننده برمی‌خیزد، گیاهان همه پژمرده و خشك می‌شوند، لشکریان به‌بیماریی غیر قابل درمان گرفتار می‌آیند و پادشاهی بزرگ می‌میرد.»

بدین سخنان بیم‌انگیز پای هلاکو در لشکرکشیدن بـه بغداد سست شد. بار دیگر در این کار با خواجه نصیرالدین رای زد. خواجـه گفت: «آنچه حسام‌الدین بـه‌عرض پادشاه

رساند همه از راستی ودرستی دور است اینکه گفت دشمنی با خلفای عباسی فرجامی نامبارك دارد درست نیست مگر طاهر ذوالیمینین به‌فرمان مأمون برامین که پس از پدرش هارون به‌خلافت نشست حمله نبرد واو را نکشت؟ مگر جعفر متوکل دهمین خلیفه عباسی به‌دست پسرش کشته نشد؟ مگر منتصر ومعتز یازدهمین و سیزدهمین خلفای عباسی را غلامانشان نکشتند؟ بعضی دیگر از خلفا نیز به‌گونه‌ای کشته شدند پس چرا هیچ فتنه و حادثه‌ای برنخاست؟»

گفت: «بنابراین اگر به بغداد حمله کنم پیروزمند خواهم شد؟»

گفت: «بی‌گمان بختیار وکامروا خواهی بود.»

هلاکو بدین نویدهای خوش شك و تردید را از دل بیرون کرد و به‌گرفتن بغداد و عزل خلیفه مصمم شد.

فرمانروای آسانگیر و شادی‌جوی

مقارن این احوال ابواحمد عبدالله ملقب به‌المستعصم بالله سی و هفتمین خلیفه دودمان عباسی بر مسلمانان فرمانروا بود. او مردی ملایم و مردم‌دوست، نیکوکار و پاکیزه طبع بود، اما از کار مهم کشورداری وحکمراندن سررشته نداشت. بزرگان فرمانهایش را اطاعت نمی‌کردند و همه دعوی برتری و سروری داشتند؛ از اینرو امور مملکت شوریده و آشفته و نابسامان بود. اما خلیفه بدین پریشانیها نمی‌اندیشید و بیشتر روزگار خود را به هم صحبتی با مسخرگان وداستان‌سرایان و آوازخوانان می‌گذراند.

خدمتگزاران ناسازگار

هنگامی که هلاکو به‌قصد برانداختن خلیفه راهی بغداد شد چهار نفر دردستگاه مستعصم قدرت و نفوذ بسیار داشتند، و عجب اینکه هر چهار بدخواه هم وخصم خلیفه بودند. مؤیدالدین محمدبن العلقمی وزیر که مردی رای‌مند، دانا و شیعی بود؛ مجاهدالدین ایبك معروف به‌دواتدار صغیر، علاءالدین التون برس دواتدار کبیر و شرف‌الدین اقبال شرابی یکی از فرماندهان لشکر.

جای گفتن است که در سال ۶۵۰ میان سنیان و شیعیان بغداد جنگ‌سختی روی داد. مستعصم پسر بزرگ‌خودابوبکر را به‌خاموش‌کردن فتنه مأمورکرد. او به‌تحریك دواتدارصغیر مشهد امام موسی‌بن جعفر و محله کرخ راکه‌خانه‌های شیعیان در آنجا بود غارت کرد و تباهیها به‌بار آورد.

شیعیان براثر تجاوز به‌جان ومال وناموسشان خشمگین شدند. ابن علقمی که شیعی بود در نهان مردم را به‌شورش برانگیخت واز سوی دیگر نصیرالدین طوسی را که دردستگاه خلافت عزت و حرمت بسیار داشت به‌شوریده حالی وپریشان روزگاری شیعیان آگاه کرد و دور نیست چنانکه نوشته‌اند خواجه بدین سبب هلاکو را به‌تسخیر بغداد برانگیخته است.

برخورد دوخداوند جاه

باری، هلاکو با چند نفر از بزرگان از جمله اتابك ابوبکربن سعد اتابك فارس، بدرالدین لؤلؤ صاحب‌موصل، علاءالدین عطاملك جوینی و خواجه نصیرالدین طوسی و سپاهیانش به‌قصد بغداد از عراق راهی همدان شدند. خان

مغول در دهم رمضان سال ۶۵۵ رسولانی نزد خلیفه فرستاد و پیغام داد که به‌نشان تسلیم و قبول ایلی به‌درگاه او آید واگر خود نمی‌آید ابن‌علقمی ودواتدار کوچك را بفرستد. خلیفه براثر بدآموزیهای دواتدار کوچك ودواتدار بزرگ آشتی جویی هلاکو را نپذیرفت و شرف‌الدین عبدالله‌بن‌الجوزی را که پدرش محیی‌الدین رئیس دربار مستعصم ومدرس مدرسه مستنصریهٔ بغداد بود پیش او فرستاد. ابن جوزی هلاکورا از خشم و هیبت خلیفه ترساند و گفت سرداران و شاهان بزرگی چون یعقوب لیث و سلطان محمد سلجوقی و سلطان محمد خوارزمشاه که از سر غرور و نادانی به‌دشمنی خلفا برخاسته بودند همه دچار شوربختی و بلا شدند و به‌نامرادی مردند. خان باید از پایان غم‌انگیز زندگانی آن خود کامگان عبرت گیرد، نیت بد خود بگرداند وبه‌خراسان باز گردد.

هلاکو از این جواب تلخ خشمگین و راهی بغداد شد. روز جمعه یازدهم محرم سال ۶۵۶ بخش خاوری، و روز سه‌شنبه پانزدهم محرم قسمت باختری بغداد در محاصره سپاهیان مغول آمد. خلیفه که تا این زمان فتنه و حمله مغولان راکوچك می‌شمرد و جز آراستن مجالس بزم و شنیدن آواز خوش به چیزی نمی‌پرداخت اندك اندك به‌هوش آمد ودر بیم شد. اما دیر شده بود. از یك‌سو دشمن پایگاه خلافتش را چون نگین انگشتری در حصار آورده بود واز سوی دیگر درون شهر براثر شورش بدخواهانش فتنه‌ها برپا شده بود. مغولان‌درختان خرما را از بن برمی‌آوردند، آتش می‌زدند و با منجنیق در درون شهر می‌افگندند. باروها و برجها را ویران می‌کردند و پیش می‌رفتند.

مستعصم به‌امید اینکه هلاکو را به‌خود مهربان کند هدایایی برای او فرستاد. اما خان مغول آنها را نپذیرفت. مقارن این احوال سه‌تن از کبار شیعیان: مجدالدین محمدبن حسن بن طاووس حلی، سدیدالدین یوسف‌بن مطهر، شمس‌ـ الدین محمد رسولی نزد هلاکو فرستادند و قبول ایلی‌کردند. خان مغول شادمان و قویدل شد.

هلاکو خواجه نصیرالدین را با عده‌ای به‌در یکی از دروازه‌های بزرگ بغداد فرستاد. تا هرکس قبول ایلی کند از آن دروازه بیرون آید ودر امان باشد. اندك‌اندك کار پایداری برخلیفه و یارانش دشوار شد؛ ناچار روز دوشنبه هجدهم محرم ۶۵۶ همراه سه‌پسرش ابوالعباس احمد، ابوالفضل عبدالرحمن، ابوالمناقب‌مبارك، ونزدیك به‌سه‌هزار نفر از بزرگان وسادات و بزرگان و قاضیان شهر از بغداد بیرون آمد. هلاکو برخلیفه و همراهانش خشم نگرفت. به بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی برآنها نظر کرد؛ سپس حال مستعصم را جویا شد و گفت مردم بغداد را بگوی که جنگ نکنند،آرام بگیرند، واز شهر بیرون بیایند تا سرشماری کنیم. به‌دستور خلیفه مردم دست از مبارزه کشیدند و بیرون آمدند. هلاکو بیشتر آنان را کشت و سرشان را شمرد تا چنانکه گفته بود سرشماری کرده باشد!

سرزنش به‌خصم برگشته بخت

به‌امر هلاکو خیمه‌ای مخصوص خلیفه برپا کردند. خان مغول خلیفه وخواجه نصیرالدین طوسی وجمعی‌از سرکردگان مغول را به‌بغداد باز گرداند و خود نیز روز نهم صفر با

حشمت و شکوه تمام وارد پایتخت شد. خلیفه رسم بندگی به‌جا آورد. خان به‌اوگفت: «تو میزبانی، مامیهمان توایم،وگرامی داشتن و خدمت‌کردن میهمان از آیین تازیان است. بگوی تا هرچه در خزانه است بیاورند.»

خلیفه فرمان برد و گفت خزاین را بگشایند، اما چنان پراگنده خاطر وآشفته حال شده بود که ندانست کلیدها را در کجا نهاده است. چون پیدا نشد به‌فرمان او قفلها را شکستند و آنچه زر وجواهر و چیزهای گرانبها بود بیرون آوردند وعرضه داشتند. هلاکو درآن‌همه نفایس به‌بی‌اعتنایی نظر کرد و میان سران سپاه و لشکریانش پراکند. آنگاه به خلیفه گفت: «به‌رسم ما هرچه از خزانه بیرون آید بهرهٔ سپاهیان است، آنچه زیر زمین دفن کرده‌ای بنمای.»

خلیفه به‌گمان اینکه خان از دفینه‌اش آگاه است به‌محلی از صحن سرای خلافت اشاره کرد. کاویدند. حوضی پراز زر سرخ نمایان شد. خان مغول لحظه‌ای به‌آنها نگاه کرد و گفت طبقی از زر سرخ پرکنند و پیش خلیفه بگذارند. آنگاه طبق را به‌اشارت انگشت به‌خلیفه نشان داد و گفت: «بخور!»

خلیفه را از غذا باز داشته بودند ودرآن حال ازگرسنگی در رنج بود. دانست که غرض خان چیست. گفت: «زر را بدین صورت که هست نمی‌توان خورد.» گفت: «چرا به سپاهیان خود ندادی تا به‌هنگام ضرورت برای حفظ خلافت‌و سروری تو فداکاری و جانبازی کنند. و چرا از این همه‌آهن که دروازه‌های عظیم پرداخته‌ای پیکان نساختی تا در ساحل جیحون راه مرا ببندند.»

خلیفه سر در پیش افگند و گفت: «از ازل تقدیر براین

رفته است و تدبیر در برابر تقدیر اثر ندارد.» خان مغول به سخره گفت: «هنوز تقدیرها در پیش است!»

سپس دستور داد که خلیفه زنان و خادمان و کنیزان خود را حاضر کند. فرمان برد. هفتصد زن و کنیز و هزار خادم بودند. چشمان خلیفه از شدت اندوه پراز اشك شد و به‌زاری گفت: «حرم مرا آفتاب و مهتاب ندیده، آنان را به‌من ببخش.»

هلاکو گفت: «صد نفرشان را به‌تو بخشیدم هرکدام را که می‌خواهی انتخاب کن.» مستعصم صدنفر را که به‌وی نزدیك‌تر ومهربان‌تر بودند برگزید و باقی را رها کرد.

از آن پس سپاهیان مغول به‌غارت‌کردن شهر وکشتن مردم دست گشادند. در این بلای عظیم خلق بسیار کشته شدند. بناهای فراوان ویران گردید و مشهد امام موسی‌کاظم علیه‌السلام، و گور بسیاری از خلفای عباسی خراب شد.

چون هوای بغداد به‌بوی بد جسد کشتگان انباشته و ناسالم شد هلاکو روز بیست و چهارم صفر از شهر بیرون آمد. همان روز به‌کشتن خلیفه فرمان داد.

همچشمی دو پیشگو

حسام‌الدین منجم او را از این کار برحذر داشت وگفت: «اگر خلیفه کشته شود فضا تیره می‌گردد؛ از آسمان سنگهای عظیم می‌بارد؛ زمین شکافته می‌گردد؛ وانبوه زیادی از مردم در آن شکافها فرو می‌روند و نابود می‌شوند.»

هلاکو بااینکه باطل‌بودن غیبگویی‌حسام‌الدین‌را دریافته بود درنگ کرد و در این کار با خواجه نصیرالدین طوسی مشورت نمود. خواجه وابن علقمی وزیر که هردو شیعی، و

از بیدادگریهای خلیفه در حق شیعیان آگاه بودند گفتند: «سخنان حسام‌الدین همه نادرست ودروغ است واگر خان نگران ومردد است بفرماید که مستعصم را در نمد بپیچندو چنانکه نمدگران می‌کنند چندان بمالند که جان بدهد. اگر در میان کار نشانهٔ بدی نمایان شد وی را رها سازند.»

هلاکو این تدبیر را پسندید. مستعصم را در نمد پیچیدند و چندان مالیدند که جان سپرد. البته نه‌سنگ از آسمان فرو بارید نه‌زمین شکافته شد و نه فتنه‌ای دیگر ظاهر گردید و هیچکس نمی‌داند جسد خلیفهٔ بدسرانجام را کجا به‌خاك سپردند و گورش کجاست.

از میان بستگان خلیفه تنها ابوالمناقب مبارك پسر کوچك او به‌شفاعتگری اولجای خاتون همسر هلاکو ازکشته‌شدن رست. او پس‌از مدتی همراه خواجه نصیرالدین به‌مراغه سفر و با دختری از بزرگزادگان مغول ازدواج کرد.

پایمردی‌های خواجه

بی‌هیچ گمان خواجه از خلیفه و منسوبان او بیزار بود. اما از علمای بزرگ بغداد حمایتهای مؤثر کرد، و اگر هوشیاری و پایمردی و شفاعتگری او نبود بسیاری از دانشمندان مانند هزاران نفر که پس از سقوط بغداد و دستگاه خلافت کشته شدند، نابود می‌شدند.

از جمله کسانی که به شفاعتگری خواجه از کشته‌شدن رستند عزالدین عبدالحمیدبن ابی الحدید و برادرش موفق‌الدین بودند. این دو، هنگامی که مغولان بغداد را غارت و قتل عام می‌کردند گرفتار آمدند. ابن علقمی آگاه شد و چند

مغول را که قصد جان او کرده بودند به‌زر فریب داد و مهلت گرفت تا رسیدن دستور خان او را نکشند. وزیر بی‌درنگ نزد خواجه رفت و وی را از آنچه پیش آمده بود آگاه کرد. خواجه به‌خدمت هلاکو شتافت و آزادی ایشان را طلب نمود. خان هر دو را آزاد کرد.

ایجاد رصدخانهٔ مراغه

منکوقاآن مردی دانش دوست و دانش‌پرور بود. به همنشینی و همصحبتی دانایان رغبت داشت. به‌هندسه آشنا، و به‌علم نجوم معتقد بود. از این‌رو آرزو داشت که در امپراطوری خویش رصدخانهٔ معتبری ایجاد کند. در آن زمان جمال‌الدین محمدبن طاهربن محمد الزبیدی بخاری به‌داشتن دانش بسیار در همه علم‌ها شهره بود. قاآن او را پیش‌خویش خواند و نیتش را به‌وی گفت. جمال‌الدین اعتراف کرد که‌از انجام‌دادن این کار مهم عاجز است و هم او از تبحر خواجه نصیرالدین درعلم ریاضی وستاره‌شناسی سخنهاگفت. منکوقاآن آگاه بود که خواجه با اسماعیلیان روزگار می‌گذراند و به‌هلاکو گفت که پس از گرفتن قلعه‌های اسماعیلیان خواجه را به‌حرمت تمام پیش او بفرستد.

اتفاق را هنگامی که هلاکو برخورشاه پادشاه اسماعیلیان چیره شد و خواجه به‌او پیوست منکوقاآن برای گرفتن چین جنوبی با سونگ حاکم آنجا در جنگ بود از این جهت مصمم شد پس‌از فتح بغداد خود در محلی مناسب به‌بنیان نهادن رصدخانه‌ای معتبر بپردازد. خواجه نصیر که از ندیمی هلاکو و دخالت درکار سیاست دل آزرده شده بود وراهی می‌—

جست که از این خدمت کم ارج بـه‌کارهـای عظیم وافتخار آفرین علمی بپردازد هلاکو را به‌اجرای این طرح تشویـق کرد و به‌اعتقاد برخی محققان خود مبتکر این اندیشه و نقشه بود.

هلاکو کاسه‌ها و جامها ودیگر چیزهای زرین و سیمین که از دفاین گرانبار مستعصم به‌غنیمت گرفته بـود با آنچه از جنگ گرجستان وارمنستان و کرد ولر فرا چنگ آورده بود به آذربایجان فرستاد و فرمود در یکی از جزیره‌های دریاچه کبودان ـ رضائیه امروز ـ خزانه‌ای استوار بسازند، همه آن ظروف را ذوب و شمش کنند و در آن خزانه جای دهند.

پس‌از مدتی خود نیز به‌آذربایجان رفت و در مراغه‌مقیم شد. در این شهر عده‌ای از امیران و حکمروایـان از جمله اتابك سعدبن اتابك ابوبکربن سعد سلغری، بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل، وعزالدین پادشاه سلجوقی روم به‌تهنیت‌گفتن پیروزی بر بغداد، پیش او آمدند و پیشکشهای لایق آوردند. خان مغول شادمان شد، مراغه در نظرش مبارك و خوش‌آمد آنجا را مقر خود قرارداد و به‌خواجه نصیرالدین گفت نزدیك مراغه برجایی مناسب به‌ساختن رصدخانه‌ای معتبر بپردازد.

خرج چنین بنای عظیم، و قیمت آلات وادوات علمی آن اندك نبود. هلاکو گفت که یك دهم درآمد کلیه موقوفات همه شهرهایی که زیر فرمان او بود صرف این کار و خرج دایر نگهداشتن مدارس و شفاخانه‌ها شود.

خواجه تپهٔ مرتفعی را که در شمال اندکی مایل بـه‌غرب مراغه بود برای بنیان‌نهادن رصدخانه انتخاب کرد. بـالای این تپه زمینی مسطح و قابل برای برآوردن عمارت وجـود

داشت. خواجه خودخواه و خودرای نبود و نیکو می‌دانست که ایجاد چنین پایگاه عظیم علمی تنها به‌سعی وهمت او هستی و کمال نمی‌پذیرد. از این‌رو عده‌ای از دانشمندان بزرگ را که به‌کثرت دانش ایشان آگاه بود به‌یاری خویش دعوت کرد. برخی از آنان دعوت خواجه را پذیرفتند و دیرزمانی نگذشت که مؤیدالدین عرضی دمشقی، فخرالدین اخلاطی، نجم‌الدین دبیران کاتب قزوینی، فخرالدین مراغی، محیی‌الدین مغربی، نجم‌الدین کاتب بغدادی، قطب‌الدین شیرازی، به مراغه رسیدند. هریك اینان در یك یا چند علم تخصص داشت. مؤیدالدین عرضی که از دمشق آمده بود در علم هندسه و شناختن و به‌کاربردن اسباب وآلات رصد کم مانند بود. فخرالدین اخلاطی که از تفلیس آمده بود در علم ریاضی تبحر داشت. نجم‌الدین دبیران که در کلام ومنطق و حکمت کم همال بود از قزوین آمده بود. فخرالدین مراغی از موصل آمده بود و در طب و ریاضی استاد بود. محیی‌الدین مغربی و نجم‌الدین کاتب بغدادی هردو در علم ترتیب رصد و ریاضی صاحبنظر بودند. قطب‌الدین شیرازی نیز در چند علم تبحر داشت. شیخ کمال ایجی، نجم‌الدین شامی، شمس‌الدین شروانی، سید رکن‌الدین استرآبادی، نیز که جمله دانا بودند به‌یاری‌کردن خواجه آمدند. دو پسر خواجه صدرالدین علی، و اصیل‌الدین حسن هم خدمت پدر را آماده شدند.

روز سه‌شنبه چهارم جمادی‌الاول سال ۶۵۷ هجری برابر ۶۳۸ شمسی مطابق ۱۲۵۹ میلادی ساختن رصدخانهٔ مراغه به‌معماری فخرالدین احمد بن عثمان مراغی آغاز شد. به دستور خواجه نصیرالدین طوسی همه اسباب و آلات رصد که

پس‌از تصرف قلاع اسماعیلیه و فتح بغداد به‌دست آمده بود یا در دیگر شهرها بود به‌مراغه حمل گردید.

تکمیل ساختمان رصدخانه واستخراج و نوشتن زیج صحیح در مدتی کمتر از سی‌سال دشوار بود اما هلاکو اصرار داشت که در مدت دوازده سال تمام کار به‌پایان رسد وچون دراین مدت امر رصد همه ستارگان و سنجش زمان گردش آنها، واستخراج جدولهای جدید که خالی از هراشتباه باشد ممکن نبود خواجه و همکارانش براین رأی متفق شدند که‌به منظور پایان یافتن کار در مدت دوازده سال، از جدولها و زیجهای قدیم بهره‌گیرند. قدیم‌ترین رصدهارصد ابرخسس، رصد بطلمیوس، رصد مأمون‌بودکه به‌ترتیب‌هزار وچهارصد واند سال، ششصد واند سال، و چهارصد وسی‌واند سال مقدم بررصد مراغه تأسیس یافته بودند. همچنین خواجه و همکارانش از رصد بتانی و رصد حاکمی مصر که از لحاظ زمان فاصلهٔ کمتر داشت ودرنظرشان صحیح‌تر ودقیق‌تر می‌نمود سود جستند.

هلاکو آرزومند بود که زنده بماند و پایان یافتن رصد را ببیند اما به‌آرزویش نرسید و «ای‌بسا آرزو که خاک‌شده!»

او پس از چهل روز بیماری پررنج در حالی که‌بیش از چهل و هشت سال نداشت روز نوزدهم ربیع‌الاخر ۶۶۳کنار رودخانه جغتو امروز ــ واقع در جنوب دریاچه کبودان ــ دریاچه رضائیه ــ درگذشت و جسدش را در کوه شاهو که برابر دهخوارقان است به‌خاک سپردند.

آباقاخان پس‌از هلاکو

پس‌از مرگ هلاکو همسرش دوقوز خاتون با موافقت پیشوایان مذهبی و بزرگان قوم، فرزند خود آباقاخان را به پادشاهی نشاند. خان بدین کار رضا نبود اما سرانجام پند‌های خواجه نصیرالدین را پذیرفت و آماده شد که‌سوم‌رمضان روزی که خواجه سعد شناخته بود، برسریر سلطنت جلوس کند.

از بد روزگار دوقوزخاتون از غم مرگ همسرش هلاکو به‌بیماری سختی که درمان نیافت دچار شد و روز آخر ماه شعبان درگذشت. اما این پیش‌آمد جلوس آباقاخان را دنبال نینداخت و همان ساعت که خواجه معین کرده بود برتخت برآمد.

خواجه کار تکمیل رصدخانه را رها نکرد و حاصل زحمات خود را که‌می‌توان کارنامه رصد نامید در سال ۶۶۳ به‌نام زیج ایلخانی نوشت. اما کار رصد پایان نیافته بود و خواجه و یاران دانشمندش همچنان مشغول استخراج بودند.

مرگ خواجه نصیرالدین و آرزو ووصیت او

مقارن غروب آفتاب روز دوشنبه هجدهم ذی‌حجه ۶۷۲ خواجه درگذشت. اندوه بزرگی که در زمان بیماری بردل داشت بعض اشتباهات بود که در استخراج زیج براثر شتاب در کار پدید آمده بود. از این‌رو در واپسین دم زندگی از پسرش خواست‌که پس‌از مرگ او با یاری قطب‌الدین‌شیرازی که در تمام مدت بنای رصد و تنظیم جداول زیج، با خواجه همکاری و یاری کرده بود آن اشتباهات را رفع واصلاح کند

اما چون خــواجه نصیرالدین در مقدمهٔ زیــج ایلخانی بــه ذکر نام مؤیدالدین العرضی، فخرالدین اخلاطی، فخرالدین مراغی، و نجم‌الدین دبیران، اکتفا کرده بود و از قطب‌الدین و دیگران یاد نکــرده بود قطب‌الدین از غایت غــروری کــه داشت به‌وصیت خواجه اعتنا و عمل نکرد از ایــن‌رو کار اصلاح زیج ناکرده ماند.

نوشته‌اند وقتی بیماری خواجه سخت و مرگش نزدیك شد دربارهٔ غسل و کفن ودفن خود با نزدیکــانش وصیت می‌کرد. یکی از آنان گفت: بهتر است کــه او را در نجف اشرف به‌خاك سپارند. خواجه گفت مرا شرم می‌آید که در نزدیکی آستان‌مقدس امام مــوسی کاظم علیه‌السلام بمیرم و جسدم را در نجف اشرف هرچند مقدس‌تر است، دفن کنند. پس از اینکه خواجه‌درگذشت خواستند جسدش رادرکاظمین پائین پای دوامام بــه‌خــاك سپارند. در اثنای کندن گور سردابه‌ای وسیع و مزین به‌کاشیکاریهای بدیع پدیدار شد که ساختن آن روز یازدهم جمادی‌الاول سال ۵۹۷ پایان‌یافته بود. دانستندکه‌آنجا راناصربالله سی‌وپنجمین خلیفه‌عباسی برای آرامگاه خود پرداخته بود و پسرش برخلاف وصیت وی را در رصافه به‌خاك سپرده بود. شگفت اینکهٔ تولد خواجه نصیر وپایان یافتن کار ساختن سردابه هردو در یك روز ــ یازدهم جمادی‌الاول سال ۵۹۷ اتفاق افتاده بود. به‌هرروی، جسد خواجه را در همان سردابه به‌خاك سپردند.

جایگاه رصدخانه وابزارهای آن

چنانکه یادشد هلاکو صفتهای زشت و زیبا باهم داشت،

تیز خشم، بی‌رحم، و خونریز بود، هرچه می‌گفت می‌کرد و از نیك و بد آن اندیشه و پروا نداشت. از سوی دیگر دانش دوست ودانشپرور بود. دانشوران را حرمت می‌نهاد؛ به احکام نجوم آشنا، و به‌علم رمل واصطرلاب مایل ومعتقد بود. نوشته‌اند وی مراغه را از این جهت اقامتگاه خویش قرار داد که شهر و پیرامن آن به‌اندام کژدم می‌نمود، و هرچه براین شکل بود به‌اعتقاد مغولان مبارك و با برکت بود.

محل رصدخانه فراز تپه‌ای که‌در شمال غربی مراغه واقع و طولش در جهت نصف‌النهارات بود معین و ساختن آن آغاز شد. نخست با چرخها ودولاب‌ها آب را به‌بالا کشیدند وجاری کردند.

حصار خارجی رصدخانه مدور بود وافزون برعمارتهای مفصل مرکزی که برج بلندی هم داشت و بسیار عظیم و با شکوه بود بربنایی مخصوص قبه‌ای تعبیه شده بود که نور خورشید از بامداد تا شامگاه از دریچهٔ آن به‌درون می‌تابید واز حرکت نور برروی زاویه‌ها ودرجاتی که به‌دقت اندازه‌گیری ومعین شده بود ساعات روز معلوم می‌شد. این اندازه‌گیریها چنان دقیق بود که شعاع خورشید در بامداد نوروز به نقطه معینی می‌افتاد. افزون براین درون بنا تمثیلهایی معادل ماه و برجهای دوازده‌گانهٔ صورتهای فلکی، نقشه کرهٔ ماه، عرض وطول جغرافیائی هفت اقلیم، خشکیها و آبهای‌زمین، نقشهٔ‌کوهها، جزیره‌هاودریاها، معین شده‌بود.

در رصدخانه انواع اسباب و وسایل از جمله ابزاری‌که برای تعیین میل ابعاد کواکب، اندازه گرفتن طول و عرض هرشهر، جهت‌یابی، اندازه‌گیری نشیب و فرازها، تعیین

افق در جهات مختلف، انواع واقسام اسطرلاب و بسیار ابزار دیگر وجود داشت. این وسایل را از بغداد وقلاع اسماعیلیان ودیگر جاها فراهم آورده بودند. افزون براین چندتن از صنعتگران چین را برای ساختن ابزار رصد به‌خدمت گرفته بودند. اینان با العرضی که مهندس رصدخانه بود و برکورهٔ آهنگری، و ریختن ابزار، نظارت داشت یاری می‌کردند. یك کرهٔ فلکی که وسیلهٔ این گروه ساخته شده ودر موزهٔ درسدن آلمان مضبوط است نشان می‌دهد که این گروه علمی در کار خود چه‌اندازه تبحر و تسلط داشته‌اند.

راستی اینست که خواجه با تأسیس این رصدخانه بتخصیص با کار مهم گردآوردن چهارصد هزار کتاب علمی معتبر در این محل، خدمتی شایان به‌دانش بشری کرد؛ چه اگر این ذخایر علمی‌مانندآثار علمی یونان‌زمین براثر ظهور حوادث ویرانگر و تباه‌کننده از میان می‌رفت و به‌دست دانشمندان مغرب زمین نمی‌افتاد واز آنها سود برنمی‌گرفتند مدنیت براثر عدم دسترسی بدین ذخایر قرنها به دنبال می‌افتاد. رصدخانه مراغه در زمان حکمروایی هفت‌تن از ایلخانان: آباقاخان، سلطان احمد تگودار، ارغون خان، گیخاتوخان، بایدوخان، سلطان محمود غازان‌خان، سلطان محمد خدابنده دایر ومعتبر بود. غازان خان چند بار ازاین رصدخانه دیدن کرد، و سلطان محمد خدابنده ادارهٔ رصد آنرا به‌یکی از پسران خواجه سپرد و سفارش کرد که در آبادان نگهداشتن آن مؤسسه علمی بکوشد.

پس از پایان یافتن دورهٔ پادشاهی اولجایتو رصدخانه ویران شد و دیری نگذشت که از آن همه آثار باعظمت جز

ویرانه‌ای به‌جا نماند.

دوران سلطنت هفت‌تن ایلخانانی که رصدخانه درزمان ایشان رونق داشت روی هم بیش از پنجاه وسه سال به‌طول نینجامید، بنابراین مدت اعتبار این مؤسسه عظیم که سی‌هزار دینار طلا خرج آلات وادوات آن شده بود اندکی بیش ازنیم قرن نپایید واز آن پس به‌صورت ویرانه‌ای درآمـد. گفتنی است که بی‌هیچ گمان این رصدخانه بزرگ و معتبر براثر زلزله یا حادثه‌ای ناگهان ویران نگردیده بلکه به‌عمد، شاید به‌امر حاکم یا بزرگی کوته خرد و خیره سر، خراب‌کرده‌اند تا سنگهای صیقلی و زیبا ودیگر مصالح آن را در بنای خاص وی‌به‌کار برند؛ چه‌آجرهای‌کف رصدخانه را نیز درآورده‌اند و برده‌اند. این ویرانگریهـا چندان وسیـع وعمیق انجام پذیرفته که در یافتن طرح دقیق رصدخانه بدون قرینه میسر نیست. اما چون رصدخانهٔ سمرقند پس‌از مـدتی همـانند رصدخانهٔ مراغه ساخته شده و باستان‌شناسان شوروی پس‌از معاینه و بررسی ویرانه‌های رصدخانه سمرقند نقشهٔ اصلی بنای آن را دریافته‌اند، تصور و ترسیم طرح بنای رصدخانه مراغه امکان‌پذیر است.

فصل دوم

تصنیف‌ها و ترجمه‌ها و تحریرهای خواجه

پیش از این گفته‌شد که خواجه در علوم ریاضی، هیأت، ستاره‌شناسی، طب، منطق، حکمت، اخلاق، فقه، کلام، و اصول تبحر داشته و به‌دوزبان پارسی و تازی مسلط بوده است وچون بیشتر روزگار خود را به‌خواندن و نوشتن گذرانـده شماره تصنیفات و ترجمه‌ها و تحریراتش در رشته‌های گوناگون به صدواند کتاب و رساله رسیده است.

کثرت تألیفات خواجه به‌دشمنانش بهانه داده که به او نسبتهای زشت و نادرست بدهند. یکی از آنان نوشته است: وقتی بغداد به‌تصرف مغولان درآمد، سران سپاه و لشکریان مغول به‌تاراج و یغما پرداختند و هرکس می‌کوشید که از زر و سیم و نفایس دیگر نصیب بیشتر فراچنگ آورد. خواجه نیز در این آشوب بیکار نماند اما هرگز درپی تاراج و جمع‌آوردن مال نبود بلکه می‌کوشید به‌کتابخانه‌های بزرگ و گنجینه‌های علمی دست یابد. نامراد نماند. بسیاری از کتابهای گرانقدر

منحصر به‌فرد را ربود و پس از اینکه آبها از آسیاب افتاد و آرامش جای آشوب را گرفت مقدمهٔ آن کتابها را به‌دلخواه خود تغییر داد؛ همه را استنساخ و به‌نام خویش کرد، و اصل کتاب را در دجله انداخت. از این‌رو این‌همه آثار گوناگون به‌نام اوست. این نکته درخور گفتن است که در روزگار خواجه بیشتر بزرگان دین و دانش آثار خود را به‌زبان تازی نوشته‌اند اما برخی از تألیفات گرانقدر این حکیم بزرگ به‌شرحی که خواهد آمد به‌زبان پارسی است. شیوه نگارش وی نسبت به نویسندگان متکلف قرن هفتم ساده و روان است؛ با این‌همه انکار نمی‌توان کرد که مقام علمی خواجه برجنبه نویسندگیش می‌چربد.

نکته‌دیگر اینکه خواجه در همه آثار خود برتری عقل و منطق را بردلایل نقلی به‌روشنی نشان داده، فی‌المثل ضمن بیان عقاید دینی بیش ازآنچه به‌نقل روایات و احادیث توجه داشته به‌منطق و خرد توسل جسته است.

اخلاق ناصری

یکی ازآثار گرانقدر خواجه اخلاق ناصری است. هفتصدو شصت‌واند سال پیش نوشته شده اما بیشتر دستورهای آن هنوز هم درخور اعتنا و پیروی است.

چنانکه سابقاً گذشت زمانی‌که خواجه به‌قهستان رفت و در پناه ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی‌منصور درآمد این کتاب را به‌تشویق و به‌نام وی پرداخت. اخلاق ناصری در حقیقت برگردان کتاب مشهور تهذیب‌الاخلاق و تطهیرالاعراق ابوعلی مسکویه است در قالبی‌دیگر با دوباب اضافی یکی دربارهٔ

سیاست‌مدن، و دیگری در تدبیر منزل ـ این کتاب پس از پایان یافتن به‌فاصله چند سال شهرت بسیار یافت و نسخه‌های بسیاری ازآن نوشته و پراگنـــده شد. خواجــه سبب تألیف کتــاب را در مقدمه چنین‌آورده‌است: «به‌وقت مقام‌قهستان، درخدمت حاکم آن‌بقعهٔ مجلس‌عالی، ناصرالدین ابــوالفتح عبدالرحیم ابی‌ـ منصور ـ تغمدالله برحمتــه ـ در اثنای ذکری‌کــه می‌رفت از کتاب‌الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمدبـــن محمدبن یعقوب‌بن مسکویه خازن‌رازی سقی‌الله‌ثراه و رضی‌ـ الله عنه و ارضاه ـ در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت‌آن بر ایراد بلیغ‌ترین اشارتی و فصیح‌ترین عبارتی پرداخته... به‌محرر این اوراق فرمودکه این کتاب نفیس را به‌تبدیل‌کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی به‌پارسی تجدید ذکر می‌باید کرد؛ چه اگر اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ ادب خالی‌اند از مطالعهٔ جواهر معانی چنان تألیفی به‌زینت فضیلتی حالی شوند احیاء خیری بود هرچه تمام‌تر. محرر این اوراق خواست که این اشاره را به‌انقیاد تلقی نماید؛ معاودت‌فکر صورتی‌بکر بر خیال عرضه‌کرد و گفت معانی بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گویی قبایی است بربالای آن دوخته سلخ‌کــردن و در لباس عبارتی واهی نسخ‌کردن عین مسخ‌کردن باشد؛ و هر صاحب‌طبع که برآن وقوف یابد از عیب‌جویی و غیبت‌گویی مصون نماند. ودیگر آنکه هرچند آن‌کتاب برشریف‌ترین بابی است‌از ابواب‌حکمت عملی، اما ازدوقسم‌دیگر خالی‌است؛ یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که به‌امتداد روزگاراند راس یافته است مهم‌است و برمقتضای تصیه گذشته واجب و لازم. پس اولی آنکه ذمت همت به‌عهدهٔ

ترجمهٔ آن کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت‌را به‌قدر استطاعت، مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت‌عملی برسبیل ابتدا نه بر شیوه ملازمت و اقتدا، چنانکه مضمون قسمی که برحکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد فاضل ابوعلی مسکویه را شامل بود مرتب‌کرده آید و در دوقسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب‌فن اول نمطی تقریر داده شود.

«چون این‌خاطر در ضمیر مجال یافت بر او عرضه داشت. پسندید. پس بنده بی‌بضاعت هرچند خویشتن را منزلت و پایه این جرأت نمی‌دید و به‌این عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگو خلاصی زیاده صورت نمی‌بست اما چون در امضای این عزم مبالغتی تمام می‌فرمودند به‌استظهاری که از اشارت آن حضرت بزرگوار یافت تجاسر نموده در این‌معنی شروع پیوست و به‌توفیق خدای تعالی به‌اتمام رسید و چون سبب‌تألیف اقتراح و اشاره او بود کتاب را «اخلاق ناصری» نام نهاده انتظار به‌کریم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که این مختصر به نظر ایشان بگذرد آنست‌که چون برخطایی و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را به‌انعام قبول تلقی کنند. انشاله تعالی»

پس ازاینکه دولت‌اسماعیلیان بسرآمد خواجه دیباچهٔ کتاب را که به‌نام ناصرالدین عبدالرحیم، و خوشایند طبع پادشاهان و بزرگان و پیروان آن قوم بود با خاتمه‌اش تغییر داد و مقدمهٔ دیگری برآن نوشت.

کتاب اخلاق ناصری مشتمل بر سه‌مقاله و سی فصل است. مقالت اول در تهذیب اخلاق، و شامل دوقسم است: مبادی و

مقاصد. مبادی هفت، و مقاصد ده فصل دارد.

مقالت دوم در تدبیر منزل و دارای پنج فصل است.

مقالت سوم در سیاست مدن است و هشت فصل دارد.

میان بسیاری از مطالب اخلاق ناصری و قابوسنامه که عنصرالمعالی کیکاووس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیربن زیار برای فرزند خود گیلانشاه نوشته نزدیکی و هماهنگی و سازگاری وجود دارد؛ خاصه نکاتی که درباره شناختن حق پدر و مادر و آیین زن‌خواستن و پروردن فرزند در هر دو کتاب آمده قرین و نظیر و همطراز هم است. صفت زن خوب و آیین زن‌خواستن و زن‌داشتن در اخلاق ناصری چنین آمده است:

«... و زن صالح شریک مرد بود در مال، و قسیم او در کدخدایی و تدبیر منزل، نایب او در وقت غیبت. و بهترین زنان زنی بودکه درعقل ودیانت‌و عفت وفطنت‌و حیا و رقت‌و تودد و کوتاه‌زبانی، و اطاعت شوهر، و بذل‌نفس در خدمت او، و ایثار رضای او، و وقار و هیبت نزدیك اهل خویش متحلی بود، وعقیم نبود و در تدبیر منزل وتقدیر نگاهداشتن درانفاق واقف و قادر باشد، و به‌مجامله و مدارات و خوشخویی سبب مؤانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر گردد... و اگر باوجود این اوصاف به‌حلیهٔ جمال و نسب وثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود، و اما اگر بعضی از این‌خصال مفقود باشد بایدکه عقل و عفت‌و حیا البته موجود بود.

«... و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او، چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد؛ به‌سبب آنکه زن جمیله را راغب‌و طالب‌بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا برفضایح اقدام نکند. پس باید که از جمال بر

اعتدال بنیه اقتضا کند.

«... همچنین بایدکه مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام وتفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن اورا به منزلهٔ خدمتگار و معاونی شمرد و او را وقعی و وزنی ننهد.

«... دیگر آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را براو ایثار نکند، اگرچه به‌جمال و مال‌ونسب و اهلیت از او شریف‌تر باشد. چه‌عزتی که در طالع زنان‌مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را برفضایح و قبایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوءمشارکت و ناخوشی عیش، عدم‌ـ نظام باشد باعث گردد... و باید که شوهر احتراز کند درباب سیاست زن از سه‌چیز:

اول از فرط محبت‌زن که باوجود آن، استیلای زن وایثار هوای او برمصالح خود لازم آید و اگر به‌محنت و محبت او مبتلا شود از او پوشیده دارد و چنان سازدکه البته واقف‌نشود.

دوم در مصالح کلی بازن مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد.

سوم آنکه زن را از ملاهی‌نظر به‌اجانب و استماع حکایت مردان از زنانی‌که بدین‌افعال موسوم باشند بازدارد.»

و آئین زن‌خواستن در قابوسنامه چنین آمده است:

«... اگر چند، چیز، عزیز است از زن و فرزند خود دریغ‌مدار، اما از زن به‌صلاح و فرزند فرمان‌بردار و مهربان ... اما چون زن‌کنی طلب مال زن مکن و طلب غایت نیکویی زن مکن که به‌نیکویی معشوقه گیرند. زن پاک‌روی و پاک‌دین باید و کدبانو و شوی‌دوست و پارسا و شرمناك و کوتاه‌دست و

کوتاه‌زبان و چیز نگاه‌دارنده باید که باشد... اگرچه زن مهربان و خوبروی و پسندیده تو باشد تو یکباره خویشتن را در دست او منه و زیر فرمان او مباش... اما زن محتشم‌تر از خویشتن مخواه و تا دوشیزه‌یابی شوی‌کرده مخواه تا در دل او جز مهر تو مهرکسی دیگر نباشد... و ازدست زن باد دست و زبان‌دراز و ناکدبانو بگریز... باید کدبانویی و کدخدایی مادر و پدر دیده باشد... و دیگر بکوش تا به‌هیچ‌وجهی اورا غیرت‌ننمایی و اگر رشك خواهی نمود خودنخواهی بهتر بود که زن را رشك‌نمودن به‌ستم ناپارسایی آموختن بود... و اگر غیرتش نمایی ازهزار دشمن دشمن‌تر شود برتو و از دشمن بیگانه حذر توان‌کرد و از وی نتوان‌کرد... و اگرچه به‌وی مولع‌باشی هرشب باوی بازی‌مکن که وی ازتو بدان نیازارد پندارد که خود همه خلق چنانند تا اگر وقتی ترا عذری یاسفری باشد این زن را بی‌تو صبر بود... و زنان را به‌دیدار و نزدیکی هیچ مرد استوار مدار اگرچه مرد پیر و زشت.»

خواجه در فصل چهارم مقاله دوم اخلاق ناصری درباب تربیت‌اولاد چنین نوشته‌است: «چون فرزند به‌وجودآید ابتدا به‌تسمیهٔ او بایدکرد به‌نامی نیکو، چه اگر نامی ناموافق براو نهند مدت عمر از او ناخوشدل باشد. پس دایه‌ای اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد؛ چه عادات بد و بیشتر علتها به‌شیر تعدی‌کند از دایه به‌فرزند. و چون ایام رضاع او تمام شود به‌تأدیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فراگیرد. چه کودك مستعد آن بود و به‌اخلاق ذمیمه میل بیشتر کند به‌سبب نقصانی و حاجتی که درطبیعت دارد. و در تهذیب اخلاق او اقتدا به‌طبیعت باید کرد یعنی هر

قوت که حدوث او در بنیهٔ کودك بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت.

«... پس‌سنن و وظایف‌دین دراوآموزند و اورا برمواظبت آن ترغیب کنند وبر امتناع از آن تأدیب؛ واگر جمیلی از او صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندك قبیحی صادر شود به‌مذمت تخویف کنند... و اورا از آداب وافعال بد زجر کنند که کودك در ابتدای نشو ونما افعال قبیحه بسیار کند، و در اکثراحوال‌کذوب وحسود و سروق و نموم ولجوج بود وفضولی کند وکید واضرار خود ودیگران ارتکاب نماید وبعد از آن به تأدیب وسن وتجارب از آن بگردد. پس باید که در طفولیت‌او را بدان مؤاخذه‌کنند... و درانواع اطعمه ترغیب‌نیفگنند... و عادت او گردانند که درمیان طعام آب نخورد و نبید. وشراب‌ـ های مسکر به‌هیچوجه ندهند... و ازسخنهای زشت شنیدن و لهو بازی و مسخرگی احتراز فرمایند، و از هرفعلی که پوشیده کند منع‌کنند، چه باعث برپوشیدن استشعار قبح بود تا برقبح دیگر دلیر نشود. و از خواب بسیار منع‌کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد... و از جامه نرم و اسباب متنعم منع کنند تا درشت برآید... و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن‌گفتن بدو آموزند... و ازمفاخرت با اقران به‌پدران و مال‌وملك و مآکل و ملابس منع‌کنند وتواضع با همه‌کس، و اکرام‌کردن به‌اقران بدوآموزند؛ و از تطاول برفروتران و تعصب وطمع به‌اقران منع کنند. و از دروغ‌گفتن بازدارند، و نگذارند که سوگند یادکند چه به‌راست و چه به دروغ... و چون معلم در اثنای تأدیب و تعلیم ضربی به‌تقدیم رساند از فریاد و شفاعت‌خواستن حذر فرمایند... و به‌هروقت

اجازت بازی‌کردن دهند؛ لیکن باید بازی او جمیل بود... و اولی آن بودکه در طبیعت‌کودك نظر کنند و از احوال‌او به‌طریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهمیت و استعداد از چه صناعت و علم در او مفطور است او را به‌اکتساب آن‌نوع مشغول گردانند، چه همه‌کس مستعد همه صناعتی نبود...

«... و در دختران هم براین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد. و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا ودیگر خصالی‌که درباب زنان برشمردیم تربیت باید فرمود و هنرهایی که از زنان محمود باشد آموخت؛ و چون به‌حد بلاغت رسند با کفوی مواصلت باید ساخت...»

و سخن صاحب قابوسنامه در همین‌باب اینست:

«اگر پسریت آید اول چیزی باید که نام‌خوش بر او نهی که ازجمله حقهای پدران برفرزندان یکی آنست که او را نام خوش نهند. دوم آنکه به‌دایگان عاقل و مهربان سپارد... و قرآنش بیاموزی تا حفظ قرآن شود. و چون بزرگ‌تر شود وی را پیشه‌ای بیاموزی... و باید که فرزند را آشنا کردن بیاموزی... پس باید که هرچه آموختنی باشد از فضل‌وهنر فرزند را بیاموزی تا حق پدری و شفقت پدری به‌جای آورده باشی که از حوادث عالم ایمن نتوان بود و نتوان دانست‌که بر سر مردمان چه گذرد. هر هنری و فضلی روزی به‌کار آید. پس در فضل و هنر آموختن تقصیر نباید کردن... اما اگر بی‌ادبی کندو تو از وی درخشم شوی به‌دست خویش وی را مزن به معلمانش ترسان و ادب‌کردن ایشان را فرمای‌کردن تا کینهٔ تو اندر دل وی نماند. اما باوی همیشه صبور باش تا ترا خوار

نگیرد و دایم از تو ترسان بود. و درم وزر و آرزویی که وی را باید از وی بازمدار تا از بهر درم مرگ تو نخواهد از بهر میراث، و نان فرزند ادب‌آموختن دان وفرهنگ‌دانستن، اگرچه بدروز فرزندی بود تو بدان منگر شرط پدری بجای آر و اندر ادب‌آموختن وی تقصیر مکن هرچند که اگر هیچ مایه خرد ندارد. اگر تو ادب‌آموزی و اگر نیاموزی خود روزگارش بیاموزد... اما اگر پسر را زن‌دهی و اگر دختر را به‌شوی دهی با خویشاوندان خویش وصلت مکن و زن از بیگانگان خواه که باقرابات خویش اگر وصلت‌کنی و اگر نکنی ایشان خود خون و گوشت تواند. پس زن از قبیلهٔ دیگر خواه تا قبیلهٔ خویش را به‌دو قبیله کرده‌باشی و بیگانه را خویش گردانیده تا قوت تو یکی دو باشد... پس اگر دانی که سرکدخدایی و روزبهی ندارد پس دختر مسلمانی را باوی دربلا مفکن که هردو از یکدیگر به‌رنج باشند... اگر دخترت باشد وی را به‌دایگان مستور سپار و نیکوپرور... و چون بزرگ شود جهد آن کن که هرچه زودتر به‌شویش دهی که دختر نابوده به، و چون ببود یا به‌شوی یا به‌گور. اما تا درخانهٔ تست مادام بروی به‌رحمت باش که دختران اسیر پدرومادر باشند... اما اگر دخترت دوشیزه باشد داماد دوشیزه‌کن تا چنانکه زن دل درشوی بندد شوی نیز دل در وی بندد... اما داماد نیکوروی گزین و دختر به‌مرد زشت‌روی مده که دختر دل برشوهر زشت‌روی ننهد.

«اما باید که داماد از تو فروتر بود هم به‌نعمت و هم به حشمت تا وی به‌تو فخر کند نه تو به‌وی، تا دخترت به‌راحت و با ستر و بزرگی زید. و چون چنین آمد که گفتم از وی چیزی بیشتر مطلب و دختر فروش مباش که او خود اگر مردم باشد

مروت خویش به‌جای آرد. تو آنچه داری بذل‌کن و دختر خود را در گردن وی کن و برهان خو را از محنتی عظیم. و هر دوستی که ترا بود وی را همین پندده تا براین جمله او نیز برود.»

پندها و راهنماییهای خواجه در همه موارد سودمنـــد و آموزنده و نشانه دانش بسیار و تجربتهای ژرف و روشن بینانهٔ اوست و اگر نمونه‌هایی از دیگر سخنان سودمندش آورده‌شود پسندیده و رواست.

در ادب سخن گفتن

«باید که بسیار نگوید و سخن دیگری به‌سخن خود قطع نکند و هرکه حکایتی یا روایتی کند و او بـــرآن واقف باشد وقوف خود برآن اظهار نکند تا آن‌کس آن سخن به‌اتمام رساند و چیزی را که ازغیر او پرسند جواب نگوید. واگر سئوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود برایشان سبقت ننماید و اگر کسی به‌جواب مشغول شود و او بربهتر از آن جوابی قادر بود صبرکند تا آن‌سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی‌که برمتقدم طعن نکند، و در محاوراتی که بـــه‌حضور او میان دوکس رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند، و تا اورا باخـــود درآن مشارکت ندهنـــد مداخلت نکند، و با مهتران سخن به‌کنایه نگوید، و آواز نـــه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگهدارد؛ و اگر درسخن او معنی غامض افتد در بیان آن به‌مثالهای واضح جهد کند والا شرط ایجاز نگهدارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمـــل به‌کار ندارد، و سخنی که با او تقریر می‌کنند تا تمام نشود به جواب مشغول نگردد، و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر

نگرداند در نطق نیارد؛ و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود. و قلق و ضجرت ننماید، و فحش و شتم برلفظ نگیرد، و اگر به‌عبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بـر سبیل تعریض کنایت کند ازآن، مزاح منکر نکند. و در هـر مجلسی سخـن مناسب آن مجلس گوید، و در اثنای سخن به‌دست وچشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند، آنگاه آنرا بروجه پسندیده ادا نماید. و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نورزد و خاصه با مهتران و سفیـهان و کسی‌که الحاح با او مفید نبود براو الحاح نکند؛ و اگـر در مناظره و محاورات طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد، و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تـا تواند احتراز کند، و سخن باریك باکسی که فهم‌نکند نگوید و لطف در محاوره نگاهدارد و حرکات و افعال و اقوال هیچ‌کس را به‌قبح محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید. و چون در پیش مهتری رود ابتدا به‌سخنی کند که به‌فال ستوده دارند، و از عیب‌و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند، چنانکه به‌هیچ حال برآن اقدام ننماید. و بایدکه شنیدن او از گفتن بیشتر بود. از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده‌است، گفت: زیرا که مرا دوگوش داده‌اند و یك‌زبان یعنی دوچندان که می‌گویی می‌شنو.»

التقاطی از فصل دهم

«... و حکما گفته‌اند که هرکه دوست دارد که شری به دشمن او رسد محب شر بود، و محب شر شریر بود. و شریرتر از او کسی بودکه خواهد که شر به‌غیر دشمن او رسد. و هرکه

نخواهد که خیری به‌کسی رسد شر خواسته باشد به‌آن‌کس؛ و اگر این معامله بادوستان کند تباه‌تر و زشت‌تر بود. پس حسود شریرترین کسی باشد و اندوهگین بود. چه به‌خیر مردمان غمناك باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود. و هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود، پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهایی صورت نبندد و تباه‌ترین انواع‌حسد نوعی بود که‌میان علما افتد... و حکما دنیا را به‌گلیمی کوتاه که مردی درازبالا برخود افگند تشبیه‌کرده‌اند. چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود، و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند. همچنین اگر شخص به‌تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم از این شایبه منزه است. چه انفاق‌وخرج ازآن، و مشارکت‌دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود. پس حسد درآن از طبیعت شر مطلق خیزد.

«و بدانکه فرق باشد میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود به‌حصول کمالی یا مطلوبی‌که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی‌تمنای زوال آن از او، و حسد باتمنای زوال از او...»

منتخبی ازمقاله دوم

«... و بباید دانست‌که مراد از منزل در این موضع نه خانه‌ایست که از خشت و گل‌وسنگ و چوب کنند بل آن از تألیفی مخصوص است که میان زن وشوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد. مسکن ایشان چه از چوب‌و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه، و چه از سایهٔ درخت و غار

کوه. پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این‌جماعت بروجهی که مقتضی مصلحت‌عموم بود در تیسر اسباب معاش و توسل به‌کمالی‌که برحسب اشتراک مطلوب باشد...»

«... و بباید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود، و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال برعدالت، به‌عفت و مروت نزدیک باشد، و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افگندن در مهمات دور؛ و هر مال که به‌مبالغه و مکابره و استکراه غیر و تبعه و عار و نام‌بد و بذل آبروی و بی‌مروتی و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمات به‌دست آید احتراز از آن واجب بود...»

«و از لباس به‌آن مقدار که رفع سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود. و اگر اندك تجاوز کند به‌قدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفای خویش به‌شرط آنکه مؤدی نبود به‌مباهات و مفاخرت شاید، اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام ننماید.»

«... و باید‌که داند‌که حال‌ومثل کسی‌که به‌بقای منافع و فوایددنیوی‌طمع‌کند حال‌ومثل‌کسی باشدکه درضیافتی حاضر شود که شما مه درمیان از دست به‌دست می‌گرداننده باشند و هریکی لحظه‌ای از نسیم و رایحهٔ آن تمتع می‌گیرند، و چون نوبت به‌او رسید طمع ملکیت درآن کند و پندارد که او را از میان قوم به‌تملك آن تخصیص داده‌اند و آن شما مه به‌طریق هبه به‌تصرف او گذاشته‌اند تا چون از او بازگیرند خجلت یا دهشت یا تأسف و حسرت اکتساب کند...»

از باب ختم کتاب و فصلی از سخن افلاطون

«... آنچه نشاید کرد به‌آرزو مخواه... برآسایش وخواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه‌چیز به تقدیم رسانیده‌باشی: اول آنکه تأمل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده‌ای یانه؛ دوم آنکه تأمل‌کنی که در آن‌روز هیچ خطا ازتو واقع شده است یانه؛ سوم آنکه تأمل کنی‌که هیچ‌عمل به‌تقصیر فوت کرده‌ای یانه...»

«... حکیم مشمر کسی را که به‌لذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا به مصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود... بارها اندیشه کن پس در قول‌آر پس در فعل آر که احوال‌گردان است. دوستدار هرکس باش و زودخشم مباش که غضب به‌عادت تو گردد.

«... هرکه به‌تو محتاج بود ازاله حاجت او به‌فردا مفکن که تو چه‌دانی که فردا چه حادث شود. تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد به‌حکم ایشان مبادرت منما... و چون به‌کاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت مشغول‌باش. حکیم به‌قول تنها مباش بلکه به‌قول و عمل باش... و حکیم کسی بود که‌فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه بود. مکافات کن به‌نیکی و درگذر از بدی. به‌توانگری متبکر و معجب مباش و از مصائب، شکستگی و خواری به‌خود راه مده... با هیچ‌کس مفاخرت مکن و تواضع با همه‌کس به‌کار دار... در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن.»

تحریرالمجسطی

المجسط در زبان یونانی به‌معنی ترتیب و علم به‌اوضاع

اجرام فلکی و نظام آنست. ظاهراً بطلمیوس نخستین‌کس است که در این‌زمینه کتاب نوشته است. آورده‌اند که یحیی پسر خالد برمك به‌دانستن احوال ستارگان و چگونگی اوضاع‌زمین شوق بسیار داشت و کسانی را به‌ترجمه و شرح‌المجسطی که در آن از کرویت زمین، طول سال و ماه، گرفتن ماه و خورشید، و دیگر مسائل هیأت سخن رفته تشویق کرد. اسحاق‌بن‌حنین این کتاب را لطیف‌تر و زیباتر از دیگران به‌زبان عربی برگرداند. در زمانهای بعد شرحها و تفسیرهای گوناگون بر ترجمه المجسطی نوشتند. خواجه نصیرالدین ترجمهٔ المجسطی را برای حسام‌الدین و سیف‌الناظرین حسن‌بن محمد سیواسی شرح کرد و مطالبی برآن افزود. (در سال ۶۴۴) خواجه ابوعلی غیاث‌الدین‌محمد تحریر خواجه را مختصر کرده و نام آن را تکملة المجسطی نهاده است.

تحریر اقلیدس

«استروشیا» نام‌یونانی کتاب هندسهٔ اقلیدس است واسم اسلامی آن «اصول هندسه» است. این کتاب سیزده مقاله داشته که‌بعدها دومقاله برآن افزوده‌اند. مقاله‌های اول‌تاششم دربارهٔ هندسه مسطحه، مقاله‌های هفتم تا دهم راجع به‌حساب و اعداد، و مقالات آخر دربارهٔ هندسهٔ فضایی است. نوشته‌اند که بطلمیوس دوم به‌دانستن هندسه شوق بسیار داشت و براین آرزو بود که این دانش بزرگ را بیاموزد. چون آوازهٔ دانش اقلیدس را شنید او را به‌حرمت زیاد به‌دربار خود دعوت‌کرد و در خدمت وی به‌فراگرفتن هندسه پرداخت.

هرچه بیشتر می‌خواند و پیشتر می‌رفت درس در نظرش

دشوارتر می‌نمود. روزی از استاد پرسید: «آیا برای آموختن هندسه راه و وسیله‌ای هموارتر، کوتاه‌تر و آسان‌تر از کتاب استروشیا نیست؟»

اقلیدس به‌غرض و نیت او پی‌برد و به‌کنایت آمیخته به درشتی و سرزنش گفت: «در پیشگاه‌علم، همهٔ مردمان یکسانند، و برای‌آموختن دانش راهی خاص شاهان نساخته‌اند و جز کوشیدن و پوییدن و اندیشیدن چاره نیست».

این کتاب بارها از یونانی به‌زبان تازی ترجمه شده. حجاج بن یوسف دو بار، یك‌مرتبه در زمان‌خلافت هارون‌الرشید، و یك بار در زمان حکومت پسرش‌مأمون به‌زبان عربی برگردانده و این هردو روان‌ترین و رساترین ترجمه‌های این کتاب‌است. تحریر خواجه نصیرالدین طوسی از روی ترجمه‌ای که حجاج در زمان مأمون به‌پایان برده و به «مأمونی» معروف است انجام پذیرفته است. (سال ۶۴۶)

تحریر اقلیدس خواجه را چندتن از ریاضی‌دانان بزرگ شرح و تفسیر کرده‌اند یا برآن حاشیه نوشته‌اند. خود خواجه نیز برآن شرحی نوشته که «البلاغ» نام دارد.

تحریر اقلیدس به‌زبان عربی است و چندنفر از بزرگان دانش به‌زبان فارسی برگردانده‌اند. ترجمهٔ شیخ علی حزین و ترجمهٔ ملامهدی روان‌ترین و گیراترین آنهاست.

گفتنی است که تحریر اقلیدس نخستین‌بار به‌سال ۱۰۰۲ هجری‌قمری برابر ۱۵۹۴ میلادی درایتالیا به‌طبع رسیده‌است.

رسالهٔ معینیه

رسالهٔ کوتاهی است به‌فارسی، در علم هیأت، که خواجه

آن‌را به‌سال ۶۳۲ زمان اقامت در قهستان به‌نام ابوالشمس معین‌الدین پسر وزیر ناصرالدین محتشم تألیف کرده است. چهار مقاله دارد. مقالت اول در مقدمات علم هیأت، مقالت دوم در هیأت اجرام علوی، مقالت سوم در هیأت زمین، مقالت‌چهارم در معرفت ابعاد و اجرام است. خواجه این رساله را خود به‌نام معین‌الدین شرح کرده و مشکلاتش را گشوده است.

کشف‌القناع عن‌اسرار شکل‌القطاع

خواجه این کتاب را اول به‌زبان فارسی درآورده و بعد به‌زبان تازی تحریر کرده است. مشتمل بر مطالبی است راجع به مثلثات مسطحه و روش حل مسائل مثلثات مسطح و کروی. نخستین کتابی است که درآن جدا از مباحث و مطالب دیگر فقط دربارهٔ مثلثات سخن رفته است. این کتاب در سال ۱۳۳۱ شمسی برابر ۱۹۵۲ به‌زبان روسی نیز برگردانده شده.

جامع‌الحساب بالتخت والتراب

در علم حساب است و پیش از تألیف خلاصة‌الحساب شیخ بهایی سالیان بسیار مورد استفادهٔ طالبان علم ریاضی بوده است.

زبدة‌الهیئة

رساله‌ای است مختصر در احوال افلاك واجرام به‌زبان فارسی، وچنین‌آغاز شده‌است: «بعد ازسپاس وستایش‌آفریدگار جل‌جلاله، درود برخاتم‌انبیاء محمدمصطفی و براهل‌بیت‌و یاران اوباد. چنین گوید محرر این مقاله و مسود این رساله

که در بعضی سفرها جماعتی متعلمان که به‌مثابت فرزندان بودند بل عزیزتر، استفاده علم هیأت واستکشاف احوال افلاك واجرام، و معرفت اوضاع و حرکات کواکب، میل نمودند و آن را زبدةالهیئة نام نهاد و بنای آن برسی فصل نهاد...»

رساله در حساب و جبر

مشتمل بردو باب است. باب اول چهار و باب دوم‌دوازده فصل دارد. درباب اول راجع به‌اصول‌قواعد حساب، ودر باب دوم درباره چگونگی حل مسائل‌و یافتن مجهولات از راه جبر و مقابله، سخن رفته است.

تحریر کتاب مأخوذات ارشمیدس

این کتاب در علم هندسه است. ارشمیدس نوشته و نخستین بار ثابت‌بن قرة به‌زبان عربی برگردانده است. یك مقاله و پانزده شکل دارد. تحریر آن را خواجه در سال ۶۵۳ به‌پایان رسانده است.

تحریر معطیات

تصنیف اقلیدس و در علم هندسه است. اسحاق بن حنین متوفی به‌سال ۲۹۸ ترجمه، وخواجه نصیر تحریرکرده است.

سی فصل در معرفت تقویم

رساله‌ایست مختصر اما معتبر به‌دوزبان فارسی و تازی. در سال ۶۵۸ تألیف شده. بعضی ازبزرگان دانش، هم‌فارسی

وهم عربی آن را شرح و تفسیر کرده‌اند. بدرالدین طبری منجم نامی قرن نهم نخستین کس است که متن فارسی این رساله را در سال ۸۲۵ هجری شرح کرده است.

ترجمه و شرح ثمرة‌الفلك بطلمیوس

این کتاب را که مشتمل برصدگفتار یا صدقول و حاصل و چکیدهٔ چند رساله از نوشته‌های بطلمیوس است خواجه به درخواست خواجه بهاءالدین محمد بن شمس‌الدین وزیر به زبان فارسی ترجمه و شرح کرده و در سال ۶۷۰ به‌پایان رسانده است.

موضوع کتاب تأثیر ستارگان در جهان ترکیب است.

تذکرهٔ نصیریه

کتابی است اندك لفظ و پرمایه به‌زبان عربی در هیأت. خواجه آن را به‌خواهش ادیب و حکیم و فاضل معاصرش عزالدین ابومحمد عبدالوهاب بن‌ابراهیم در سال ۶۵۹ تألیف کرده است.

برتذکره نصیریه چندین شرح نوشته‌اند.

زیج ایلخانی

پس از اینکه خواجه کار بنای رصدخانه مراغه و رصد بستن را به‌پایان رساند نتیجه‌ای‌را که‌از زحمتها و کوششهای او و همکارانش عاید شده بود در کتاب معروف زیج ایلخانی درج کرد. زیج ایلخانی به‌فارسی است به‌عربی هم ترجمه شده، و مشتمل برچهار مقاله است به‌این شرح:

مقاله اول در تواریخ؛
مقالهٔ دوم در گردش ستارگان و جایگـاه آنها از نظـر طول و عرض؛
مقالهٔ سوم در معرفت اوقات مطالع؛
مقالهٔ چهارم در بقیهٔ اعمال نجوم.
این کتاب چنین آغاز شده است: الحمدللهرب‌العالمین و العاقبةللمتقین....

و ضمن مقدمه، تاریخ چنگیز و جانشینانش به اختصار آمده است بدین شرح: «...خدای‌تعالی چنگیزخان را قـوت داد، و پادشاهی همه روی زمین او را مسلم کرد، و کسانی‌را که‌ایل او شده بودند بنواخت، و کسانی را که در او یاغـی شدند مانند خانان ترکستان و خطای و سلطان خوارزم همه را نیست کرد؛ و یاسای نیکو نهاد، وبعد ازآن چون خدای تعالی او را به پیش‌خود برد، از پسران او اوکتای‌قاآن به جای پدر نشست، و یاسای نیکونهاد و خلق را در فـراغت و آسایش بداشت، و لشکرها بفرستاد و بعضی کسانی راکه یاغی‌شده بودند ایل کرد؛ و بعد ازچند سال که با پیش‌خدای تعالی شد پسر او کیوك‌خان که پسر زادهٔ چنگیزخان بود بپادشاهی به جای پدر نشست، و خواست که کارهای مملکت بازبیند مهلت نیافت و روزگار او بسیار نبود. و چون عهد او به‌آخر رسید و او گذشته شد، به‌اتفاق اروغ بزرگوار ایشان منگوقاآن بـه پادشاهی همه جهان بنشست و او پسر تولی‌خان بود که او پسر چنگیزخان بود. و چون بنشست یاسای نیکونهاد. کارهایی‌که بی‌ترتیب شده‌بود به‌صلاح آورد و اندیشه‌های نیکو و باریك فرمود در همه نوعها، و ازجمله ترتیبهای نیکوکه‌فرمود برادر

خویش هولاکوخان را از آب جیحون بدینجانب فرستاد و از هندوستان تا آفتاب فروشدن به‌او سپرد؛ وچون او به‌مبارکی بدینطرف رسید ملحدان را قهر کرد؛ ولایتها و قلعـه‌ها از ایشان بستد، و فدائیان ایشان را نیست کرد. و بعد از آن بغداد بگرفت، و خلیفه را برداشت. و بعد از آن به‌شام رفت و تا در دمشق و مصر شد، و کسانی را که یاغی بودند نیست کرد و کسانی راکه ایل شدند سیور غامشی فرمود و هنرمندان را در همه انواع بنواخت و بفرمود تا هنرهای خود ظاهر کنند و رسمهای نیکو نهاد. در آن‌وقت که ولایت ملحدان بگرفت من بنده کمترین نصیر که از طوس به‌ولایت ملحدان افتـاده بودم از آنجا بیرون آورد ورصد ستارگان فرمود و حکمایی که رصد می‌دانستند چون مؤیدالدین و عرضی به دمشق بود و فخرالدین مراغی که به‌موصل بود از آن ولایتها بطلبید، و زمین مراغه رصد را اختیار کردند، و به‌آن بندگی مشغـول شدند و آلتها بساختند و بناهای لایق رصد برآوردند. وفرمود تا کتابها از بغداد و موصل و خراسان بیاوردند و در موضعی که رصد می‌کردند بنهادند تا آن کار نسق‌و ترتیب نیکو یافت و آوازه این کارعظیم در جمله آفاق منتشر گشت. پس خدای تعالی تقدیر کرد که منگوقاآن از میان برخاست و قوبلای‌قاآن که از او کمتر بود به‌سال، به‌جـای او بـه‌پادشاهی نشست، ویرلیغها ویاساهای نیکو به‌همه عالم‌فرستاد. و بعد ازآن به‌سال سه‌چهار هولاگو هم باپیش‌خدای شد؛ و بعد از آن به‌قوت خدای تعالی به‌مبارکی پسر او آباقاخان به‌جای پدر خویش پادشاه این ولایتها شد و جهان را به عدل‌و داد بیاراست، و قاعـده‌ـ های نیکو نهاد. پس عهد بزرگوار ایشان چنانکه اشارت آن

پادشاه بود رصدستارگان تمام شد و بنابراین رصد این زیج ایلخانی من که کمترین بندگان نصیرم بساختم و به‌بندگی پادشاه و پادشاه‌زاده جهان ابقاقاآن رسانیدم. امیدوارم که موافق رضای او باشد تابه‌دولت اومنجمان بعد از این زیج تقویمها و طالعها بیرون می‌آرند و نام ایشان در جهان تا صدهزار سال باقی باشد، پادشاهی و کامرانی تا جهان است پاینده باد.»

زیج‌ایلخانی بارها شرح یاخلاصه شده. غیاث‌الدین‌جمشید ابن مسعود کاشانی که ادارهٔ رصد معروف الغ‌بیگ در سمرقند سپرده به‌او بود زیج خاقانی را در تکمیل زیج‌ایلخانی نوشت. کشف الحقایق نظام‌الدین اعرج نیشابوری شرح و عمدة‌ــ الخاقانیه علیشاه محمدبن قاسم خوارزمی مختصر زیج‌ایلخانی است، با توضیحات و اضافات و اصلاحاتی.

حسن‌بن حسین‌بن حسن شاهنشاه منجم نیز در سال ۷۹۶ کتاب «توضیح زیج‌ایلخانی» را در شرح آن پرداخت.

تحریر کتاب‌المناظر

نوشتهٔ اقلیدس است. اسحاق‌بن حنین به‌زبان تازی برگرداند. ثابت‌بن قرة اصلاح کرد، و خواجه در سال ۶۵۱ تحریر فرمود.

بیست باب در معرفت اسطرلاب

رساله‌ای است مختصر به‌زبان فارسی. چنین آغاز شده: «الحمدلله رب‌العالمین و صلوته علی‌عباده‌المقربین خصوصاً علی‌محمد وآله‌اجمعین. این مختصری‌است درمعرفت اسطرلاب

مشتمل بر بیست باب...»

عده‌ای از دانشمندان هیأت و ریاضی، از جمله فصیح‌بن عبدالکریم بسطامی، نظام‌الدین عبدالعلی بن محمد بیرجندی، مولی‌محمد معروف به‌کیاء جرجانی، محمدبن سلیمان، نظام‌ـ الدین حبیب‌الله الحسینی، آن را شرح و تفسیر کرده‌اند.

اساس‌الاقتباس

در سال ۶۴۲ تألیف شده. در علم منطق و به‌زبان فارسی است. نه‌مقاله دارد، و هر مقاله به‌چند فن، وهرفن به‌چنــد فصل تقسیم شده است.

شرح اشارات

ابوعبدالله فخرالدین محمد رازی که در حکمت و کــلام وفقه از بزرگان زمان خود بود کتاب اشارات ابوعلی‌سینا را که در حکمت ومنطق است شرح کرد، و برآن ایرادهای‌ناصواب گرفت و بسیاری از مطالبش را نادرست و مــردود شمرد. خواجه نصیرالدین طوسی ردی براعتراضات امام فخررازی نوشت و آن کتاب را که در ماه صفر سال ۶۴۴ پایان یــافت حل‌المشکــلات الاشارات نــامید. برایــن کتاب نیز شرحها نوشته‌اند. از آن جمله است محاکمات شیخ‌قطب‌الدین محمدبن محمد، ایضاح‌المعضلات‌علامه‌حلی. خواجه‌درپایان‌شرح‌اشارات نوشته است: «بیشتر این کتاب را در حالی نوشتم که‌شوریده‌تر وغم‌انگیزتر از آن حالی‌نیست. آن‌روزگاران درعذاب الیم و پشیمانی و اندوه و حسرت عظیم به‌سر می‌بردم.» آن روزگاران اشارت به‌زمان اقامت خواجه در قهستان است و چنین برمی‌آید

که به‌توقف در آن‌جایگاه ناچار و سخت آزرده‌خاطر و پراکنده دل بوده است.

قواعدالعقاید

دراصول عقاید، ومختصراست. علامهٔ‌حلی، عبدالرزاق‌بن ملامیرجیلانی، سیدرکن‌الدین ابی‌محمد حسن‌بن‌محمد، و چند نفر دیگر آن را شرح کرده‌اند.

تلخیص‌المحصل

المحصل کتابی است که‌ابوعبدالله فخرالدین محمدرازی در کلام و حکمت نوشته و خواجه نصیرالدین طوسی آنرا نقد و تهذیب نموده و تلخیص المحصل نام نهاده است. خواجه نوشتن این کتاب را در سال ۶۶۹ به‌پایان رساند و به علاءالدین‌عطاملك جوینی اهدا کرد.

معیارالاشعار

در علم عروض و قافیه است، و خواجه درسال ۶۴۹ به پایان رساند. به‌زبان فارسی، وآغازش چنین‌است: «والصلوة علی محمد و آله‌الطاهرین؛ این مختصری است در علم عروض و قافیت...»

فصل سوم

افسانه‌هایی که دربارهٔ خواجه‌نصیرالدین طوسی پرداخته‌اند

زندگی‌نامهٔ بزرگان دانش و ناموران و سرداران جهان به افسانه‌های شیرین و دلنشین آمیخته است. افسانه‌هائی‌که درباره پادشاهی کورش یا داریوش و دیگر پادشاهان، یا در باب خردمندی بزرگمهر و حکمت ابوعلی‌سینا و قدرت طبع شاعران بزرگ ساخته و پرداخته‌اند چندان زیاد است که اگر گردآید، در دفتری بزرگ نمی‌گنجد.

این داستانها و روایتها گرچه غالباً واقعیت ندارد اما خود گویای دلبستگی و تعلق خاطر مردمان به‌کسی است که در وصفش افسانه‌ها پرداخته‌اند.

دربارهٔ هوشمندی و تسلط خواجه‌برانواع علوم نیز داستانهای شیرین و دلنشین فراوان نوشته‌اند؛ چون آوردن همه میسر نیست ناچار به‌ذکر چند افسانه اختصار می‌رود.

* یکی از بزرگان به‌نام حاجب نحوی به‌سببی دوستدار و

مهربان خواجه نصیرالدین طوسی نبود و در هر محفلی که حاضر بود به بدگفتن او زبان می‌گشود. پس از اینکه هلاکو بغداد را گرفت و مستعصم خلیفه را کشت حاجب که در آن روزگاران در بغداد می‌زیست ترسید که مبادا خواجه او را گرفتار و آزار کند یا بکشد. حاجب از بزرگان حکمت و هیأت بود و استادی خواجه را براین علم و دیگر علمها می‌دانست، و چون یقین داشت که اگر بخواهد می‌تواند به‌وسیله اسطرلاب از جای پنهان شدنش خبردار شود، چاره‌گری را میان طشت بزرگی پر از خون یك هاون برنجین بزرگ گذاشت و خود تا چند روز بیشتر اوقات روی آن می‌نشست.

بعد ازاینکه اوضاع ناآرام بغداد آرام شد و خواجه نصیرالدین هم فراغتی پیداکرد، کسی را به‌جستجوی حاجب نحوی فرستاد تا به‌او که مردی حکیم بود مهربانی و نیکی کند و به صحبت بنشیند. اورا نیافتند. خواجه نصیرالدین دانست که از بیم‌وی پنهان شده برآن شد که به‌وسیلهٔ اسطرلاب و قواعد استخراج مغیبات مخفی‌گاه اوراکشف کند. دید که حاجب بربالای کوهی از زر که دورش را دریایی خون‌گرفته و پیرامن آن‌دریا حصاری ازمس است نشسته است. درنظرش شگفت و غیرقابل باور آمد و به‌تدبیری دیگر از جایگاه او آگاه شد. خواجه به‌دیدارش رفت درحق او محبتها و نیکیها کرد. هلاکو وقتی از تدبیرها و چاره‌گریهای این دو دانای کم‌مانند آگاه شد به‌هردو آفرین گفت و هردورا نواخت.

* پانزده مسلمان و پانزده غیرمسلمان باکشتی در دریا سفر می‌کردند. خواجه نیز درآن کشتی بود. قضا را بادی

سخت برخاست. دریا توفان‌زا شد، و کشتی نـاآرام گشت. ناخدا گفت که اگر عدهٔ سرنشینان کشتی نصف شود کشتی سلامت به‌ساحل می‌رسد، اما اگر سبك نگردد غرق‌می‌شود و همه هلاك می‌شویم.

در آن‌حال هیچ‌کس رضا نبود که به‌خاطر نجات دیگران خویش را در بلا افگند اما جز این‌چاره نبود. چون همهٔ مسافران به‌مصلحت اندیشی و داوری درست خواجه معتقد بودنداختیار کار را به‌او سپردند. خواجه گفت من قرعه می‌کشم به نام هرکس زده شد باید فداکاری کند و خود را به‌دریا بیندازد. همه پذیرفتند وقسم خوردند که‌عهد و پیمان بپایند. خواجه بی‌آنکه چیزی بگوید یا ظاهراً فکرکند مسافران کشتی راکه پانزده مسلمان و پانزده غیرمسلمان بودند به‌این ترتیب در یك صف نشاند: چهار مسلمان و پنج غیرمسلمان، دومسلمان و یك غیرمسلمان، سه مسلمان و یك غیرمسلمان، یك‌مسلمان و دوغیرمسلمان، دو مسلمان و سه غیرمسلمان، یك مسلمان و دو غیرمسلمان، دومسلمان و یك‌غیرمسلمان. گفت از یك تا نه می‌شماریم و این شمردن را ادامه می‌دهیم و آن‌کس را که نفر نهم شد به‌دریا می‌اندازیم. همه قبول کردند و چون شمردن بدین ترتیب ادامه یافت کشتی از همه نامسلمانان‌خالی وسبك شد و پانزده مسلمان که یکی از آنها خواجه بودسلامت به‌ساحل رسید.

* خواجه در سفری که می‌کرد روزی از بسیار نشستن برزین خسته و دردمند شد، و وقتی به‌آسیابی که براطراف آن درختان سرسبز و خرم و سایه‌افگن رسته بود رسید، ازاسب

فرود آمد و کنار جوی آبی که چرخ آسیاب را می‌گرداندآسود. آن جایگاه درنظرش چندان زیبا نمود که طبعش به‌ماندن در آنجا مایل شد شامگاه به‌اشارت او خدمتگزاران بسترش را بیرون آسیا گستردند. چون پاسی از شب گذشت خواجه خواست بیارامد. آسیابان پیش آمد و به‌ادب گفت: ای‌میهمان گرامی، اکنون هوا آرام و آسمان روشن و زیباست اما تا بامداد بدین‌قرار نمی‌ماند و باران فرومی‌ریزد. خواجه به سخن او اعتنا نفرمود و خوابید. چون عمر شب از نیمه‌گذشت اندك اندك ابری گسترده و باران‌زای در آسمان پدید آمد و ناگهان باریدن آغاز کرد. خواجه ناچار از آنجا که خفته بود درون آسیاب رفت. بامدادان از آسیابان پرسید: چگونه و از کجا دانستی که درشبی بدان روشنی و آرامی هوا دگرگون می‌گردد و بارانی به‌این تندی فرو می‌ریزد؟ آسیابان گفت: سگم مرا آگاه کرد. او هرروز یا هرشب پیش‌از آنکه هوا منقلب شود و باران یا برف ببارد از آسیاب بیرون نمی‌رود؛ و دیشب چون هوا تاریك شد سگ بیرون نماند و به‌درون آسیاب پناه آورد دانستم که باران فرو می‌ریزد. خواجه در شگفت شد و دانست که جانوران گاه در پیش‌بینی برخی‌آثار از آدمی مستعدتر و تواناترند.

* ملاقطب شیرازی مجلس درس گرمی داشت و گروه بزرگی از طالبان علم در محضر او به‌کسب دانش اشتغال داشتند. روزی خواجه‌نصیر در حلقهٔ شاگردان او درآمد و دل به‌درس وی داد. چون درس به آخر رسید شاگردان پراکنده شدند و خواجه نیز رفت. کسی که خواجه در کنارش نشسته

بود و اورا شناخته بود به‌ملاقطب شیرازی گفت: آن مستمع بیگانه را شناختی؟ خواجه نصیرالدین طوسی بود که به‌زیادی دانش از هرگونه شهره است.

ملاقطب اندکی تأمل کرد و گفت: بی‌گمان فردا نیز خواهد آمد. برای اینکه به‌دانش بسیار خود ننازد فردا ازعلم طب سخن می‌گویم که وی را براین علم آگاهی نیست.

روز بعد ملاقطب دربارهٔ نبض و چگونگی تشخیص بیماریها ازآن، سخن درمیان آورد. پس‌از پایان یافتن درس رو به یکی از شاگردان کرد و گفت: فهمیدی و می‌توانی‌آنچه گفته‌ام تقریر کنی؟

شاگرد گفت فهمیدم و می‌توانم؛ اما نتوانست و درماند.

خواجه گفت اگر استاد اجازه فرماید من می‌گویم.

ملاقطب اجازه داد.

خواجه گفت: درست بگویم یا آنچه شما گفتید بازگوکنم؟

استاد گفت: نخست آنچه من‌گفتم بگو سپس ایرادات‌خود را تقریر کن.

خواجه چنین کرد، وپس‌از آنکه درس را چنانکه اوگفته بود بیان‌کرد استادانه اشتباهات وی را نشان داد.

ملاقطب که دانش خواجه را در علم طب بدین پایه و مایه نمی‌انگاشت براو آفرین خواند؛ احترام بسیار نهاد و گفت دراین روزگاران استادی تنها سزاوار تست که درهمه‌دانشها بر همهٔ دانایان برتری.

* خواجه پس‌از صرف سالها ازعمر خود کتابی درستایش اهل بیت نبوت تصنیف کرد و به‌بغداد رفت تا به نظرخلیفه

برساند. اتفاق را وقتی حضور خلیفه رسید و کتاب را به‌وی داد که‌می‌خواست با ابن‌حاجب وزیرش باقایق روی رود دجله گردش کند. خلیفه کتاب را به‌ابن حاجب داد. او درآن‌نگریست و چون مطالبش را موافق مذهب و سلیقه خویش ندید دردجله انداخت و به‌خواجه گفت: ای آخوند، از کجا آمده‌ای و اهل کجایی؟ گفت: اهل طوسم و از طوس آمده‌ام. ابن‌حاجب به ریشخند گفت: از گاوان طوسی یا ازخران طوس؟ گفت: از گاوان طوس: پرسید پس شاخت کو؟ گفت: درطوس به‌جا نهاده‌ام، می‌روم و هروقت مصلحت باشد می‌آورم.

وقتی هلاکو بغداد را گرفت ابن‌حاجب از خواجه که محتشم و مقرب‌خان و همراه او بود اندیشه کرد و در خانهٔ یکی از بستگانش پنهان شد. گماشتگان خواجه چندانکه جستجو کردند اورا نیافتند. خواجه تدبیری اندیشید به هر خانواری‌از مردم بغداد گوسفندی داد و گفت هر خانواده که گوسفند را چنان بدارد که وزنش نه کاسته و نه‌افزون شود جایزه‌ای عظیم می‌برد.

خداوند خانه‌ای که ابن‌حاجب درآن پنهان بود در این‌کار با او رای زد. ابن حاجب گفت گوسفند را پیوسته تیمارداری کن و آب و علف از او دریغ مدار اما هرشب لحظه‌ای بچه گرگی برابر او بدار تا رنج دیدن گرگ راحت فراوانی پرورش را در اوبکشد و به یك‌قرار بماند. خداوند خانه چنین کرد و چون خواجه برتدبیر او وقوف یافت دانست که خردمندی وی را برآن رهنمون بوده است. جستجو کردند و ابن‌حاجب را یافتند و نزد خواجه بردند. خواجه به اوگفت من آن‌گاو طوسی‌ام که گفتم شاخم در شهرم بجا مانده واکنون

آن‌را آورده‌ام. نزدیکان خواجه گفتند که تصنیفات ابن‌حاجب را به‌تلافی آنچه او کرده بود در دجله اندازد امـا آن حکیم بزرگ چنین نکرد و ابن‌حاجب را احترام فرمود و نواخت.

فصل چهارم

استادان خواجه

خواجه در زمان کودکی و تازه‌جوانی و جوانی‌وبالیدگی از بسیار استادان دانش آموخته و از برکت استعداد و همت و اهلیت خود سرآمد دانشمندان زمان خویش شده است.

اینان برخی از استادان خواجه بوده‌اند:

وجیه‌الدین محمدبن حسن

پدر خواجه‌نصیر، و از شاگردان سید فضل‌الله راوندی بود. خواجه و همدرسش سعیدبن هبةالله‌بن الحسن و برخی دیگر شرعیات را از وی آموختند.

قطب‌الدین مصری

قطب‌الدین السلمی در جوانی از مصر به‌خراسان رفت و در هرات و خوارزم کتاب قانون را در خدمت فخرالدین رازی خواند. در طب و حکمت سرآمد دانشمندان زمان خـود شد.

گاه پیری به‌نیشابور سفر کرد و در آنجا بـه‌تدریس و تألیف پرداخت. شرح برقانون از آثار اوست. خواجه‌نصیر طب و حکمت را از او آموخت. در فتنه مغول در شهر نیشابور کشته شد.

شیخ معین‌الدین

ابوالحسن سالم‌بن‌بدران برمذهب شیعه، وفقیهی بزرگ بود. فقه را از محمدبن ادریس عجلی آموخت. از ابن‌زهره اجازه روایت داشت. «کتاب فی‌احکام النیات» و «رساله فـی حکم‌العصیر» و چند کتاب دیگر از اوست.

خواجه نصیرالدین طوسی از او اجازه روایت گرفت.

نورالدین علی

از برهان‌الدین ابوالمظفر ناصر حدیث آموخت. خواجه مدتی در خدمتش تحصیل کرد و از او اجازه روایت گرفت.

فریدالدین داماد

فریدالدین ابومحمد حسن‌بن محمدبن حیدر فریـومدی معروف به‌داماد، حکیمی مردم‌گریز و بیزارجوی بود. ازکسی چیزی نمی‌گرفت و بیشتر اوقات را به‌مطالعه می‌گـذرانـد. منطق و طب را نیکو می‌دانست. او شاگرد صدرالدین علـی سرخسی، صدرالدین شاگرد افضل‌الدین‌جیلانی، و او شاگرد ابوالعباس لوکری، و ابوالعباس شاگـرد بهمنیار، و بهمنیار شاگرد ابوعلی‌سینا بود؛ بنابراین داماد به‌چهار واسطه شاگرد شیخ‌الرئیس بود. مدتی نیز نزد امام فخر رازی تلمذ نمود و

اجازه روایت همه تصنیفات او را گرفت.

کمال‌الدین موصلی

کمال‌الدین ابوالفتح موسی بن ابی‌الفضل یونس‌بن محمد روز پنجشنبه پنجم صفر ۵۵۱ در موصل پا به‌دنیا نهاد.

فقه از پدرش، و ادبیات را از ابی‌البرکات عبدالرحمن انباری، و دیگر علوم زمان خود را از دیگر استادان آموخت، و در بیست و شش فن از جمله ریاضی، هیأت، مخروطات، و انواع حکمت و تفسیر و طب و موسیقی استاد شد. آنگـاه در مدرسهٔ کمالیهٔ موصل به‌تدریس پرداخت. جز بسیاری از طلاب مسلمان، اهل ذمه نیز در محضرش تورات و انجیل می‌آموختند.

کمال‌الدین یونس روز چهاردهم شعبان ۶۳۹ در موصل درگذشت.

ابوالسعادات

اسعدبن عبدالقاهربن اسعد معروف به‌شیخ ابوالسعادات محققی بزرگ و صاحب چند اثر بود. المستنصر خلیفه به‌او احترام می‌نهاد و در جانب شرقی بغداد سرای باشکوهی به‌وی داده بود. خواجه نصیرالدین و ابن‌میثم بحرانی و رضی‌الدین طاووس کـه همدرس بودند مـدتـی شاگردی ابوالسعادات اصفهانی کردند و از دانش وی بهره‌ها برگرفتند.

شیخ معین‌الدین بدران

شیخ معین‌الدین ابوالحسن سالم‌بن بدران فقیهی شیعی بود و فقه را از محمدبن ادریس عجلی حلی آموخته بود.

از ابن زهره اجازهٔ روایت داشت. چند کتاب در مذهب شیعه به‌نام اوست.

شیخ برهان‌الدین محمد

ابوالحسن علی از مردم همدان قزوین بود. مدتی در ری از شیخ منتجب‌الدین ابوالحسن علی متولد به‌سال ۵۰۴ حدیث آموخت. او در این علم شهرت یافت و هرحدیث که روایت می‌کرد معتبر شناخته می‌شد.

نصیرالدین ابوطالب عبدالله

از عفیف‌الدین محمدبن حسن شوهانی روایت آموخت و شاگردانی پرورد. ازجمله شاگردان اومحمدبن حسین‌مشهور به‌قطب‌الدین کیدری و خواجه نصیرالدین طوسی بودند. کیدری کتاب حدائق‌الحقایق فی تفسیر کلام‌افصح‌الخلایق را به‌سال ۵۷۶ در شرح نهج‌البلاغه نوشت و به‌نام استادش کرد.

کتابهای «ایجازالمطالب، فی‌ابرازالمذاهب» و «الوافی بکلام المثبت والمنفی» از اوست.

فخرالدین رازی با همه دانشی که داشت او را برتر و فاضل‌تر از خود می‌شمرد.

فصل پنجم

همکاران خواجه در ایجاد رصدخانه مراغه

در کار ایجاد رصدخانهٔ مراغه و رصد بستن، گروهی از ریاضی‌دانان و دانشمندان علم هیأت بـه‌خواجه یاریها و مددگاریهای مؤثر کرده‌اند و اگر همکاری و مساعدت ایشان نبود کار بدان دشواری و عظمت در مدت دوازده سال هرگز به‌پایان نزدیك نمی‌شد.

این دانشمندان بنام، از همکاران خواجه بوده‌اند:

نجم‌الدین کاتبی

نجم‌الدین علی‌بن عمر قزوینی از حکیمان مذهب شافعی، و از ریاضی‌دانان بنام زمان خود بود. زمانی که صاحبدیوان شمس‌الدین جوینی در زادگاه خود جوین مدرسه‌ای ساخت کاتبی را به‌مدرسی آن برگزید. نجم‌الدین پذیرفت و با شاگردش قطب‌الدین شیرازی بدانجا رفت.

نوشته‌اند وقتی هلاکو به‌قزوین رسید خواجه‌نصیرالدین

طوسی که از جمله همراهان خان بود به‌خانهٔ خواجه نجم‌الدین وارد شد و به‌او التماس کرد که وی را در رصد مراغه یاری کند. نجم‌الـدین پذیرفت؛ به‌مراغـه رفت و از روی رضا و اخلاص با خواجه همکاری کرد.

نجم‌الدین شاگردان بسیاری تربیت فرمود که همه بـه کثرت دانش شهره شدند.

کتاب‌العین درمنطق، حکمة‌العین درحکمت‌الهی،رساله‌ای مختصر در اثبات واجب، جـامع‌الدقایق و کتاب المنصص از آثار ارجمند اوست. کتاب اخیر را که در شرح ملخص فخـر رازی است به‌نام خواجه شمس‌الدین محمد جـوینی آراسته است. کـاتبی هفتاد و پنـج سال زیست و در رمضان ۶۷۰ درگذشت.

محیی‌الدین مغربی

محیی‌الدین ابـوالفتح یحیی‌بن محمد معروف بـه‌مغربی چگونگی رفتن خود به‌مراغه و شرکت در بستن رصد را چنین آورده است: «روز بیست و چهارم رمضان سال ۶۵۸ هـلاکو شام را گرفت و ملك‌ناصر را شکست داد. روز یك‌شنبه بیست و چهارم شوال شوریده‌حال با ملك‌ناصر نشسته بودم و باهم صحبت می‌کردیم. به‌ناگاه یکی از سرداران سپاه مغول باپنجاه سوار نزدیك شد. ملك‌ناصر پیشوازشان رفت و گفت فـرود آیید و بیاسایید. مهترسواران جواب داد: جای درنگ نیست؛ هلاکوخان پیغام فرستاد کـه ما امروز مجلس بـزم و سرور باشکوهی آراسته‌ایم و دریغ است که شما نباشید. با برادر و فرزندان خود بیایید. ملك‌ناصر گفتار او را باور کرد و بـا

بیست نفر از بستگان و نزدیکانش آماده حرکت شد. اما هنوز قدم در راه ننهاده بود که سوار دیگری آمد و گفت ایلخان فرمود جز خدمتگاران و نگهبانان همه بیایید. همه رفتند. من نیز با آنان بودم. به‌فرمان خان مغول در تنگنایی همه را از اسب فرود آوردند و دست و پایشان را به‌پشت بستند. چون دانستم که خطر نزدیك است فریادکشیدم‌که من ستاره‌شناسم، پیشگویی می‌کنم، و چیزی می‌دانم که باید به‌خان عرضه‌دارم. مرا از آنها جدا کردند و خدمت ایلخان بردند. ملك‌ناصر و برادرش ملك‌طاهر و همراهانش جز پسران او همه کشته شدند. ایلخان چون به‌وقوف من در نجوم و بستن رصد آگاه گشت فرمود به‌مراغه بروم و با خواجه نصیرالدین طوسی در بستن رصد همکاری کنم.»

محیی‌الدین از مردم تونس بود و به‌زمان خود در علم هندسه و رصدبستن و بعضی علوم دیگر کم‌مانند بود. در ربیع‌الاول ۶۸۲ درگذشت. کتاب «اربع‌المقالات» و «تحریر کتاب کرةالمتحرکه» و «کتاب زیج» و جامع‌الصفیر فی‌احکام النجوم و «المدخل المفید فی‌علم النجوم» مهمترین آثار اوست.

فخرالدین رصدی مراغی

در بستن رصد مراغه گروهی از دانشمندان با خواجه همکاری کردند اما فخرالدین مراغی، نجم‌الدین قزوینی، مؤیدالدین عرضی، فخرالدین اخلاطی، میان آنان‌ارشدبودند.

فخرالدین در چند علم بتخصیص در هندسه و فن رصد استاد بود. غالباً در تنهایی به‌مطالعه و تصنیف می‌پرداخت و

چون به‌طبع از صحبت با مردمان بیزار بود و دوری می‌جست هرزمان از خواندن و نوشتن ملول و خسته می‌شد خود را به مواظبت گلها و درختانی که در باغش داشت سرگرم می‌کرد. هشتاد و چهار سال عمر کرد و در صفر ۶۶۷ درگذشت.

فخرالدین اخلاطی

فخرالدین ابوالفضل‌عبدالعزیزبن عبدالجبار به‌سال۵۸۷ به‌دنیا آمد. از شیخ مهذب‌الدین علی‌بن احمد و مجدالدین ابوالسعادات دانش آموخت و در طب و ریاضی دانا شد.

در سال ۶۵۷که عده‌ای از ریاضی‌دانان برای‌بستن رصد مراغه گردهم آمدند او نیز به‌خواهش خواجه نصیرالدین به آنجا رفت و در آن کار شرکت کرد. در سال ۶۸۰ در مراغه وفات یافت.

مؤیدالدین

حکیم مؤیدالدین عرضی دمشقی در علمهای گوناگون استاد بود از آن جمله در ریاضی و رصد و حکمت و فلسفه تبحر بسیار داشت. در سال ۶۵۰ برای ملك منصور پادشاه حمص که نجم‌الدین لبودی وزیرش بود به‌ساختن آلات رصدی پرداخت و در اول اسبابی درست کرد که تعیین جهات، و ارتفاع به‌وسیله آن میسر می‌شد. بنا به‌استدعای خواجه‌نصیر الدین، هلاکو او را برای کمك در رصد به‌مراغه دعوت کرد. حکیم مؤیدالدین به‌مراغه رفت. در مدرسه عزیه‌که از بناهای عزالدین ارسلان، یکی از امرای سلطان محمد سلجوقی بود مسکن گرفت. تا زنده بود در مراغه ماند و با خواجه کمك

کرد.

خواجه نصیرالدین به‌پاداش همکاری سودمند او کتاب بقاءالنفس را به‌نام او پرداخت و حکیم مؤیدالدین نیز به تلافی این احسان، در مقدمهٔ کتابی که در شرح آلات رصدی مراغه نوشت بسزا از خواجه طوسی تجلیل کرد.

پسرش شمس‌الدین عرضی نیز از دانشمندان زمان‌خود بود. حکیم‌مؤیدالدین هفدهم‌رجب سال ۶۶۴ به‌سکته‌درگذشت.

فریدالدین طوسی

فریدالدین ابوالحسن علی‌بن حیدر حکیمی کم‌نظیر، پاکیزه‌خو، و پسندیده سیرت بود. در سال ۶۵۷ به‌مراغه‌رفت و به‌خواجه نصیرالدین طوسی در کار بستن رصد کمکهای مؤثر کرد. تا سال ۶۸۰ در مراغه ماند سپس به‌بغداد رفت و پس از مدتی توقف در آن‌جا به‌اصفهان رفت. روز عید فطر سال ۶۹۹ در همین شهر درگذشت.

فصل ششم

شاگردان خواجه

جمعی کثیر از خداوندان دانش خوشه‌چین خرمن علم و فضل خواجه نصیرالدین طوسی بوده‌اند. میان شاگردان او گروهی کوچکتر، عده‌ای همسال، و بعضی به‌سال از او بزرگتر بوده‌اند. برخی از ایشان‌اند:

قطب‌الدین شیرازی

ابوالثناء محمودبن ضیاءالدین مسعود، در ماه صفر ۶۳۴ متولد شد. پدرش به‌تربیت او کوشید. در چهارده‌سالگی یتیم شد اما چندان دانش آموخته بود که جای پدرش در بیمارستان مظفری شیراز به‌معالجهٔ بیماران پرداخت و ده‌سال براین کار بود. مقارن این احوال آوازهٔ دانش خواجه نصیرالدین طوسی همه‌جا سایر بود. شوق به‌کسب دانش بیشتر، قطب‌الدین را به مراغه کشاند و از سال ۶۵۸ در خدمت خواجه نجم‌الدین‌کاتبی قزوینی و حکیم مؤیدالدین، به‌آموختن هیأت و ریاضی ومنطق

و حکمت پرداخت. دیری نگذشت که در این دانشها برترین شاگردان خواجه، و دربستن زیج مؤثرترین و مفیدترین مددگار او شد.

در سال ۶۶۵ خواجه نصیرالدین به‌خراسان سفر کرد. قطب‌الدین همسفر او شد، و بسیاری از شهرهای آن‌سرزمین را سیاحت نمود. پس از برگشتن، به‌بغداد رفت و باعارف بزرگ مولانا جلال‌الدین رومی دیدار کرد. معین‌الدین پروانه حاکم روم قضای شهر سیواس را به‌او سپرد و درسال ۶۸۱ از سوی سلطان احمد تگودار به‌سفارت مصر رفت. بعداز بازگشتن ساکن تبریز شد. گوشه‌نشینی گزید و به‌تألیف و تصنیف پرداخت. سرانجام روز یك‌شنبه ۱۷ رمضان‌سال ۷۱۰ درگذشت و در گورستان چرنداب نزدیك آرامگاه بیضاوی دوست و همشهریش به‌خاك سپرده شد.

قطب‌الدین بزرگ‌مردی گرم‌گفتار، لطیفه‌پرداز، شوخ‌طبع، سخنور، فروتن، مهربان، و بخشنده بود و سنگ و زر در نظرش همسنگ می‌نمود. هرگز دربند اندوختن مال نبود و حقوق دیوانیش را بذل مستحقاق می‌کرد. او به‌ادبیات‌پارسی و تازی تسلط داشت و به‌هر دوزبان شعر می‌سرود.

«نهایة‌الادراك فی درایة‌الافلاك»، «شرح حکمة‌الاشراق»، «مفتاح‌المفتاح»، «التحفة‌الشاهیه»، «درة‌التاج لقرة‌الدباج» «التحفة‌السعدیه» (شرح برقانون) حاشیه برکتاب حکمة‌العین کاتبی، «فتح‌المنان فی تفسیرالقرآن» و چند کتاب و رساله دیگر از آثار اوست.

نهایة‌الادراك در علم هیأت است و قطب‌الدین آن را به بهاءالدین محمدجوینی هدیه کرده است. حکمت‌الاشراق از

حکیم بزرگ قرن‌ششم شهاب‌الدین سهروردی است، و قطب‌الدین عقاید وی را درباب حکمة اشراق شرح کرده است. مفتاح‌المفتاح شرح مفتاح العلوم سراج‌الدین سکاکی است. تحفة‌الشاهیه در علم هیأت و به‌زبان عربی است. درة‌التاج دائرة‌المعارف مانندی است مشتمل بر دوازده علم، و التحفة‌السعدیه شرح کلیات قانون ابن‌سیناست.

این رباعی از اوست:

در صحن چمن چو لاله بگشود دهن
می‌گفت زسوز دل حدیثی به‌سمن
کاین پرده‌زروی‌گل که برخواهدداشت
باد سحر ازمیانه برخاست که من

همام تبریزی

ازآغاز جوانی از برکت ذوق‌لطیف، ظرافت‌ذهن، گشادگی زبان، و تسلط برشاعری و آفریدن مضمونهای بدیع و زیبا، به‌صحبت و معاشرت بزرگان نائل شد. افزون برتسلط در شاعری حکمت و فلسفه را در خدمت استادان‌بزرگ فراگرفت، باخواجه شمس‌الدین وزیر و پسرش شرف‌الدین هارون که هر دو از بزرگان دانش و ادب بودند مأنوس، و موردمحبت آنان بود. شیرین‌زبان‌ترین شاعران‌آذربایجان بود. جز دیوانش که دوهزاربیت دارد منظومه‌ای به‌نام صحبت‌نامه از او به‌جاست. این منظومه را به‌نام شرف‌الدین هارون‌جوینی پرداخته است.

همام ظاهراً شاگرد خواجه نصیر بود و با شیخ اجل سعدی و قطب‌الدین شیرازی معاشرت داشت، و میان ایشان مطایبات لطیف و شیرین رفته است. این شاعر پس از ۱۱۶ سال زندگی

به‌سال ۷۱۴ در وطنش تبریز درگذشت.

از اوست:

دانی چگونه باشد از دوستان جدایی
چون‌دیده‌ای که ماند خالی زروشنایی
سهلست عاشقان را ازجان‌خود بریدن
لیکن زروی جانان مشکل‌بود جدایی
در دوستی نیاید هرگز خلل زدوری
گر درمیان یاران مهری بود خدایی
هرزر که خالص آید بر یك‌عیار باشد
صدبار اگر در آتش آن‌را بیازمایی

***

باد را گر خبر از غیرت بلبل بودی
هیچ‌وقتی نگذشتی زگلستان از بیم
اثر عشق نگر در همه چیـــزی ور نی
مرغ را نغمه داود که کردی تعلیـــم
عشق‌می‌ورزم‌وگوخصم ملامت‌می‌کن
نه‌من‌آورده‌ام‌این‌شیوه‌که‌رسمیست‌قدیم
گر نمایم به‌ملامتگرخود صورت‌دوست
دهد انصاف، کند مسأله با من تسلیم

***

خانه امروز بهشت‌است‌که رضوان اینجاست
وقت پروردن جان است که جانان اینجاست
نیست ما را سربستان و ریـــاحین امـــروز
نرگس مست و گل و سرو خرامان اینجاست

برسر کوی عجب بارگهی می‌بینم
کوه طور است مگر عیسی عمران اینجاست
مست اگر نقل طلب کرد به بازار مرو
مغز بادام تر و پسته خندان اینجاست
شکر از مصر به بازار میارید دگر
به‌حدیث لب شیرین شکرستان اینجاست

اثیرالدین اومانی

اومان دیهی است از همدان و اثیرالدین عبدالله از آنجا برخاسته است. نوشته‌اند که از خواجه نصیرالدین‌طوسی دانش آموخت. با کمال‌الدین اسماعیل معاصر و دوست بود و با او مشاعره می‌کرد. در سال ۶۵۶ درگذشت. این رباعی از جملهٔ اشعار اوست:

ای چرخ زگردش تو خرسند نیم
آزادم کن که لایق بند نیم
گر میل تو بابی‌خرد و نااهل است
من نیز چنان اهل و خردمندنیم

علامه حلبی

جمال‌الدین ابومنصور حسن‌بن یوسف مطهر حلی ماه رمضان سال ۶۴۸ در یکی از منازل میان راه نجف و کربلا موسوم به‌حله سیفیه به دنیا آمد. حکمت را از پدرش شیخ سدیدالدین یوسف، و سیدرضی‌الدین علی‌بن طاووس و سید- جمال‌الدین احمدبن طاووس و خواجه نصیرالدین طوسی و چندتن دیگر از بزرگان دانش فراگرفت. چون هوش سرشار و

حافظهٔ قوی و زبان گشاده داشت به‌کثرت دانش نام‌آور شد.
سلطان محمد خدابنده معروف به اولجایتو ـ متوفی به‌روز ۲۸ رمضان ۷۱۶ ـ که در سال ۷۰۳ به‌سلطنت نشست دراول بـر مذهب تسنن بود. پس از مدتی براثر تبلیغ و تحسین طرمطاز یکی از امرایش به‌تشیع گروید و همه بزرگان و درباریانش هم از او پیروی‌کردند. از آن‌پس اولجایتو برای تعلیم اصول مذهب شیعه نزدیك گنبد سلطانیه مدرسه‌ای ساخت، و جمعی از بزرگا ن‌مذهب تشیع را از هـرجا به‌دربار خـود خوانـد. جمال‌الدین حسن بن مطهر حلی و پسرش فخرالمحققین‌محمد ـ ۶۸۲ـ۷۷۱ ـ از آن‌جمله بودند.

علامه حلی دو کتاب به‌نام نهج‌الحـق و کشف‌الصدق و منهاج الکرامة فی باب‌الامامة درباب اصول عقاید شیعه نوشت و به‌نام او کرد.

گفتنی است که میان نظام‌الدین مراغه‌ای قاضی القضات و علامه حلی غالباً دربارهٔ برتری یکی از دو مذهب شیعه وسنت بحث بود. این‌دو هردو دانا و اهل منطق و استدلال بودند و از بدزبانی و تلخ‌گویی دوری می‌جستند. اولجایتو به‌مصاحبت علامه حلی راغب‌تر بود و سخن او بیشتر در دلش می‌نشست. از این‌رو تشیع را پذیرفت و برای ترویج این مذهب مبلغینی به‌عراق و فارس و آذربایجان و خـراسان و کـرمان فرستاد. مأموران بغداد وشیراز واصفهان زودتر بدان‌شهرها رسیدند. مردم بغداد از پذیرفتن دستور خدابنده و قبول تشیع سر باز زدند. روزی که خطیب او به‌مسجد رفت مسلح شدند و به‌او گفتند اگر در ذکر خطبه تغییر دهد او رامی‌کشند. خطیب از ترس جانش خطبه را به‌رسم معمول خواند. مردم اصفهان و

شیراز هم چنین کردند.

خدابنده در کار دین به‌ظواهــر اعتنا نمی‌کرد و تعصب شدید نداشت. چون دانست که بیشتر مردم به‌حفظ مــذهب سنت رغبت دارند آنان را به‌حال خود رها کرد.

الجایتو به‌علامه حلی محبت زیاد داشت و به‌او احــترام بسیار می‌نهاد. عده تصنیفهای علامه را یکصدوبیست مجلد نوشته‌اند. او روز شنبه ۲۱ محرم سال ۷۲۶ درگذشت.

فصل هفتم

معاصران خواجه

بسیاری از بزرگان‌سیاست و دانش، وعده‌ای ازگویندگان و نویسندگان بنام، همزمان با روزگار خواجه نصیرالدین می‌زیسته‌اند که برخی از دوستان و معاشران او بوده‌اند. آوردن شرح‌حال همهٔ آنان در این کتاب نمی‌گنجد، ناچاراحوال برخی از ایشان به‌اختصار بیان می‌شود.

علاءالدین عطاملك جوینی

علاءالدین ابوالمظفر عطاملك جوینی بن بهاءالدین محمد بن شمس‌الدین محمد بن بهاءالدین محمدعلی در سال ۶۲۳ قمری به‌دنیا آمد. نسبش به‌سیزده واسطه به‌فضل بن ربیع وزیر منصور خلیفه عباسی می‌پیوندد. بهاءالدین جد علاءالدین به سال۵۸۸ در قصبه آزادوار جوین به‌خدمت سلطان تکش رسید و از آن‌زمان ترقی این خانواده آغاز شد. عمر علاءالدین هنوز به‌بیست سال نرسیده بود که میان دبیران ارغون نام‌آور شد.

چندبار با خان مغول به‌قراقورم پایتخت مغولستان سفر کرد و نزدیك ده سال عمر خود را در این‌کار گذراند. شگفتیها دید و تجربه‌ها اندوخت. در تمام مدتی‌که هلاکو به‌سرکوبی اسماعیلیان می‌کوشید علاءالدین همراه و مشاور و ندیم وی بود و چون مغولان بر قلاع اسماعیلیان و نفایس و کتابخانه عظیم و کم‌نظیر آنان دست یافتند علاءالدین که آوازهٔ عظمت آن گنجینهٔ علمی معتبر را شنیده بود و بهای‌آن را می‌دانست هلاکو را به‌حفظ کتابها و ابزارهای علمی موجود درکتابخانه تشویق کرد. خان مغول او را به‌مطالعه‌کردن کتابها مأمور نمود. علاءالدین بیشتر کتابها و هرچه ابزار علمی بود نگه‌داشت و باقی را که دربارهٔ اصول و فروع مذهب اسماعیلیه بود به‌آتش سوزاند.

هلاکو پس از پایان‌بردن کار اسماعیلیان به‌نیت گرفتن بغداد و سرنگون‌کردن دستگاه خلافت راهی پایتخت مستعصم خلیفه شد. عطاملك نیز در این سفربا او بود، و خان مغول یك سال پس از فتح بغداد او را به‌حکومت آن سرزمین منصوب‌کرد.

علاءالدین عطاملك در تمام دوران سلطنت‌هلاکو برسر این کار بود. خان مغول روز نوزدهم‌ربیع‌الاخر سال ۶۶۳ درگذشت و سوم رمضان همین سال آباقاخان جای‌او برسریر سلطنت برآمد.

شاه نومنصب وزارت را به‌شمس‌الدین سپرد و علاء‌الدین عطاملك جوینی را نایب سونجاق آقا حاکم بغداد و فارس کرد. سونجاق‌آقا ازامرای‌بزرگ مغول بودوچون به‌علاءالدین اعتقاد و اطمینان کامل داشت اختیار همه کارها را به‌دست او سپرد. علاءالدین به‌ترمیم خرابیها و آبادکردن شهرها

پرداخت. از رود فرات در محلی‌که ده‌فرسنگ از بغداد فاصله داشت نهری جداکرد و به‌نجف اشرف رساند. از برکت این‌کار خطیر که صدهزار دینار زر سرخ خرجش شد صدو پنجاه‌آبادی سبز وخرم در بیابانهای خشك و سوزان احداث‌گردید. افزون براین در نجف اشرف رباطی عظیم بنا کرد.

پیروان‌مذهب اسماعیلی او را دشمن خود می‌پنداشتند از این‌رو چندنفرشان روزی با خنجر براو حمله‌بردند اما زخم‌ها کاری نشد و شفا یافت. ضاربان را کشتند.

دوران‌حکومت علاءالدین‌عطاملك‌جوینی بیست‌وچهارسال به‌طول انجامید. مردم همه دوستش می‌داشتند و حرمتش می‌ـ نهادند از آنکه پیوسته به‌نرمی و مدارا و عدالت رفتارمی‌کرد. اما جمعی از بزرگان که به‌مقام و منصب و نفوذ و قدرت او حسد می‌ورزیدند به‌برانداختنش همدست و همدستان شدند. در ربیع‌الاول سال ۶۸۰ علاءالدین با دوخزانه زر از بغداد به تبریز رسید و نفایسی را که آورده بود درپای آباقاخان نثار کرد. دشمنانش به‌خان عرضه داشتند که آنچه پیشکش کرده اندکی است از آنچه خود اندوخته؛ خان مغول سخن ناصواب و غرض‌آمیزشان را باور، و آن‌مرد بزرگ را دربند کرد.

روز بیستم ذی‌حجه ۶۸۰ آباقاخان پس از هفـده سال و سه‌ماه پادشاهی به‌سبب بیـماری غش که براثر زیـادروی در شرابخوارگی براو عارض شد نزدیك همدان درگذشت.

روز ۲۶ محرم ۱۶۸۱ احمد تگودار پسر هفتم هلاکو جای او به‌سلطنت نشست. او علاءالدین عطاملك را از بند رهاند خلعتهای شایان به‌وی داد و دگربار به‌حکومت بغداد و عراق فرستاد.

مقارن این احوال میان تگودار بن‌هلاکو و برادرزاده‌اش ارغون بن آباقاخان بن هلاکو کـه هوس و سودای سلطـنت در سرداشت خلاف افتاد. ارغون در سال ۶۸۱ ازخراسان به بغداد آمد و به علاءالدین عطاملك که برکشیدهٔ تگودار بود سخت گرفت و از او مطالبه مال بسیار کرد. افزون براین جسد نجم‌الدین اصفر نایب و پیشکار اوراکه تازه درگذشته بود از گور برآورد و در گـذرگاه رهگـذران انداخت. این خواریها بر عطاملك چندان سخت وگران آمد که روز چهارم ذی‌حجه سال ۶۸۱ در مغان درگذشت. جسدش را به تبریز بردند و در گـورستان چرانداب به‌خاك سپردند.

تاریخ جهانگشای جوینی ورسالهٔ تسلیة الاخوان ازآثار گرانقدر این مرد اندیشمند و نویسندهٔ بزرگ است. یکی از دختران علاءالدین عطاملك درسال ۶۷۱ همسر شیخ صدرالدین ابوالمجامع شد. این شیخ درسال ۶۹۴ غازان‌خان را مسلمان کرد و همهٔ امیران سپاه و بزرگان مغول به پیروی غازان‌اسلام آوردند.

شمس‌الدین محمد جوینی

شمس‌الدین محمد پس‌از آموختن ادب و حدیث و تفسیر در نوباوگی به‌خدمت دیوان درآمد. در اوایل محرم سال ۶۶۱ هلاکوخان مغول وزیرش امیر سیف‌الدین بیتکچی خوارزمی را براثر سعایت دشمنانش‌کشت و شمس‌الدین محمد رابه‌وزارت نشاند. هولاکو روز نوزدهم ربیـع‌الاخر ۶۶۳ درگـذشت و پسرش آباقاخان بـه پادشاهی نشست او منصب وزارت را همچنان به شمس‌الدین سپرد. براثر حسن تدبیر و کاردانی

شمس‌الدین و عطاملك جوینی رونق دولت و شکوه سلطنت‌خان مغول بیشتر، و اسباب آسایش مردمان فراهم شد. خود نیز چندان ثروت یافت که درآمد یك روز املاکش از یك تومان ـ ده‌هزار دینار ـ بیشتر بود. ترقی بسیار برادران جوینی و فرزندانشان بدخواهان ایشان را به‌خشم و بداندیشی برانگیخت. بزرگترین دشمنان شمس‌الدین محمد جوینی مجدالملك بود که هرروز فتنه‌ای نوساز می‌کرد و به گونه‌ای تازه در نابودی خانوادهٔ جوینی می‌کوشید. بارها شاه را به وزیر بدگمان کرد و چون به‌مراد نمی‌رسید طرحی تازه می‌افکند. در بهار سال ۶۷۸ مجدالملك چندتن از بداندیشان را با خود همداستان کرد. آنان شمس‌الدین را به گناهان فاحش متهم کردند. خان مغول دروغشان را راست انگاشت. به خشم آمدو کسانی به ولایات فرستاد تا به‌حساب دخل و خرج مملکت‌که‌در اختیار وزیر بود رسیدگی کنند. هر چند شمس‌الدین راحساب پاك بود و از رسیدگی باك نداشت اما چون به‌درست‌نگری و حقیقت‌گویی فرستادگان اعتماد نداشت ناچار به اولجای خاتون زوجه هلاکو متوسل شد و از برکت حمایت او از خطر رست.

آباقاجان روز بیستم ذی‌حجهٔ سال ۶۸۰ درگذشت‌و احمد تگودار هفتمین پسر هلاکو جانشین او شد. ارغون‌بن‌آباقاخان سر به شورش برداشت و سلطان احمد برای خاموش کردن فتنهٔ او به تهیهٔ سپاه پرداخت. شمس‌الدین در این کار بیش از همه می‌کوشید چه از دشمنی ارغون نسبت به خود آگاه بود و می‌دانست اگر او پیروز شود از گزندش جان به‌در نمی‌برد. در جنگی که اتفاق افتاد سپاهیان ارغون شکسته شدند اما تگودار

او را بخشید و پیش خود آورد. از بد حادثه شب شنبه ۱۸ ربیع‌الاخر سال ۶۸۳ چند تن از هواداران ارغون سلطان احمد تگودار را در حالی که سرگرم باده‌گساری و عیش و نوش بود کشتند و ارغون جای او را گرفت.

خواجه شمس‌الدین برجان خود بیمناك شد و گریخت و براین نیت بود که از راه شیراز و هرمز به هند برود، اماچون یقین داشت که پس از رفتنش، خان همهٔ فرزندان و بستگان او را می‌کشد از این‌خیال درگذشت و به امید اینکه ارغون بر او ببخشاید با دامادش یوسف‌شاه‌لرو ملك امام‌الدین قزوینی راهی‌اردوی‌شاهی شد وروزجمعه‌دهم‌رجب به‌خدمت‌خان‌رسید. ارغون او را نواخت و وعده کرد که وی را بر شغل سابق بگمارد. اما چند تن از دیوانیان که وجود چنان بزرگ‌مرد رای‌مند وکاردان را خار راه ترقی و مانع‌قدرت و کامگاری خود می‌پنداشتند، براو تهمتهای بزرگ و ناروا بستند. ارغون که از روزگاران گذشته براو بدگمان بود آن تهمتها را باور کرد و به کشتنش رضا داد، دژخیمان عصر روز دو شنبه چهارم شعبان سال ۶۸۳ نزدیك اهر او راکشتند و پس‌از مدتی چهار پسرش یحیی، فرج‌الله، مسعود، و اتابك راهم به قتل رساندند.

شمس‌الدین محمد صاحبدیوان در شمار وزیران بزرگ ایران است. نویسنده‌ای بزرگ، شاعری توانا، رادمردی هنرپرور، رای‌مندی دانش‌دوست بود. بسیاری از شاعران و نویسندگان به‌نام او و برادرش عطاملك و فرزندان این دو قصیده‌ها ساخته و کتابها پرداخته‌اند. یکی از شاعران دررثای او سروده است:

از رفتن شمس از شفق خون بچکید
مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در آن ماتم وصبح
بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید

اثیرالدین ابهری

اثیرالدین مفضل‌بن عمر از شاگردان فخرالدین رازی بود. مدتی نیز در خدمت اسماعیل عمادالدین ابوالفدا می‌زیست و از او مشاهره می‌گرفت. بر اثر کوشش درتحصیل از جمله عالمان معروف، و در منطق و حکمت و زیج سرآمد دانشمندان زمان‌خودشد. پس از ظهور مغولان به‌روم سفرکرد و بیشتر عمر را به‌تدریس و تألیف گذراند. کتاب هدایة‌الحکمة او که در حکمت طبیعی والهی است سالیان بسیارکتاب درسی طالبان این علم بود وعده‌ای از عالمان بزرگ براین‌اثر معتبر شرح نوشته‌اند. شرح میبدی و شرح ملاصدرای‌شیرازی معروف‌ترین آنهاست. دیگر آثارش تنزیل الافکار در منطق زبدةالاسرار و ایساغوجی در کلیات خمس منطق است. شعر نیز می‌سرود این‌دو رباعی از اوست:

تاکی مدد نقش بد آموز کنم
خلقی ز وجود خود غم‌اندوزکنم
من بعد برآنم که به قرصی چو فلك
روزی به‌شب آرم و شبی روز کنم

*

مسکین‌دل من چو محرم راز نیافت
و ندر قفس جهان هم‌آواز نیافت

اندر سـر زلـف مـاهرویی گم شد
تاریـك شبی بود و کسش بازنیافت

اثیرالدین استاد زکریابن محمدبن محمود قزوینی، و از محبان صادق خواجه نصیرالدین طوسی بود. به‌سال ۶۶۰ درگذشت.

سید رضی‌بن طاووس

سید رضی‌الدین علی‌بن طاووس علوی حلی روز پنجشنبه پانزدهم محرم ۵۸۹ به‌دنیا آمد. پرهیزگارترین و پاکیزه‌ترین مردم روزگار خود بود. در فقه و احکام و آداب مذهب شیعه به‌بسیاری دانش مانند نداشت اما از غایت وارستگی به دشواری و نارضایی فتوا می‌داد. چون به‌چندین کتابخانهٔ معتبر دسترسی داشت برخی آثارش از فوائد علمی خالی نیست. با مؤیدالدین بن‌العلمقی وزیر مستعصم‌دوست‌صمیم بودوبه‌خاطرهمصحبتی او از زادگاه و وطنش حله به‌بغداد رفت و پانزده سال‌آنجابود. وقتی هلاکو بغداد را گرفت سید رضی‌الدین طـاووس را بـه نقابت‌علوییین معین‌کرد. وی‌نپذیرفت اما سرانجام به‌اصرار و صلاح‌اندیشی خواجه‌نصیر به‌قبول‌این‌کار رضادادوسه سال و یازده ماه متعهد این شغل بود. سحرگاه روز دوشنبه پنجم ذی قعده ۶۶۴ در بغداد درگذشت.

فرج‌الهموم فی‌احکام‌النجوم بزرگترین اثر اوست. این کتاب را در سال ۶۵۰ به‌پایان رساند.

حسام‌الدین منجم

چنانکه پیش گذشت مغولان به‌سحر و جادو و مغیبـات و

احکام ستارگان اعتقاد کامل داشتند. حسام‌الدین که به علم نجوم آگاه بود در سفری که هلاکو به قصد تسخیر بغداد و خلع خلیفه کرد همراه او بود. به‌وقتی که مغولان بغدادراگرفتند و هلاکو آهنگ کشتن خلیفه کرد حسام‌الدین وی‌را از این کار برحذر داشت و گفت اگر خلیفه کشته شود فتنه‌ها و بلاهای مهیب و خانمانسوز برمی‌خیزد. خواجه نصیرالدین این گفته‌ها راباطل شمرد و دل خان را قوی کرد. هلاکو از حسام‌الدین عهدنامه گرفت که اگر تا مدتی پس از کشته شدن خلیفه هیچ بلاپدیدار نگردد او را بکشند. حسام‌الدین پذیرفت و چون پس از کشته شدن مستعصم آن مدت سپری گشت و بلایی پدید نیامد شب پنجشنبه هشتم محرم سال ۶۶۱ حسام‌الدین منجم را به فرمان هلاکو کشتند.

ناصر منشی

ناصرالدین عمدةالملك بن منتجب‌الدین یزدی مردی دانا و با فضیلت، و چندی رئیس دیوان و رسائل پادشاه خاتون دختر قطب‌الدین محمد بود. پادشاه خاتون که زنی با ذوق و شاعر و فاضل بود به ناصرالدین احترام زیاد می‌گذاشت. این‌خاتون هنرور پانزده سال همسر آباقاخان و مدتی زن گیخاتو بود. در سال ۶۹۴ به‌دست گردوجین زن برادرش گرفتار و در شعبان همین سال کشته شد.

کتاب معروف و معتبر سمط‌العلی للحضرةالعلیا در تاریخ قراختائیان کرمان اثر ناصرالدین منشی است.

عزالدوله

ابوالرضا سعدبن‌نجم‌الدوله مشهور به ابن کمونه در منطق و حکمت و اقسام علوم ریاضی متبحر، و به فنون ادب دانا بود. «کتاب‌اللمعه» «شرح اشارات شیخ» «شرح تلویحات» و چندین کتاب دیگر از آثار اوست.

به‌سال ۶۸۳ جمعی از مردم نادان به‌تحریک بعضی از روحانیون قشری به بهانهٔ اینکه عزالدوله در کتاب تنقیح‌الابحاث عن‌ملل‌الثلاث نسبت به پیغمبران سخنان ناروا آورده، شوریدند و آهنگ غارت کردن خانهٔ او و کشتنش کردند. ابوالرضا گریخت و جای امنی پنهان شد. قاضی‌القضاة وابن الاثیر به‌آرام کردن مردم کوشیدند اما سعیشان بی‌فایده ماند. قاضی‌القضاة را که برای گزاردن نماز جمعه می‌رفت از میان راه باز گرداندند و به‌ابن‌الاثیر دشنامها دادند و او را به هواداری ابن‌کمونه متهم کردند.

شورش جاهلان به‌تدبیر نیکوی شحنهٔ بغداد خاموش شد. ابوالرضا را در صندوقی کردند و نزد فرزندش که در حله کاتب دیوان بود فرستادند. مرگش در سال ۶۸۳ اتفاق افتاد.

مجدالدین همگر

ظاهراً از بزرگزادگان بود. اتابك سعدبن ابی بکر بن سعد زنگی و بهاءالدین حکمران اصفهان پسرش شمس‌الدین را مدح می‌گفت. خطی زیبا داشت و برای برخی از بزرگان زمان خود چندین کتاب رونویس کرد. گوینده‌ای گرم سخن نکته‌دان، و لطیفه‌پرداز بود. در سال ۶۰۷ به‌دنیا آمد و سال ۶۹۵ از دنیا رفت.

ابوالمظفر غیاث‌الدین بن‌طاووس

در ماه شعبان سال ۶۴۸ به‌دنیا آمد. در نحو و عروض و فقه میان دانشمندان زمان خود بنام بود. شعر به‌کمال لطف معنی می‌سرود و در نویسندگی ساحری می‌کرد.

در جوانی از محضر خواجه نصیرالدین طوسی و علامهٔ حلی و زکریای قزوینی و رضی‌الدین طاووس و چند نفر دیگر از بزرگان دانش بهره‌ها گرفت. عمرش کوتاه بود و در چهل و پنج سالگی روز شنبه ۱۶ شوال ۶۹۳ در کاظمین درگذشت.

ابوالفضایل جمال‌الدین‌بن طاووس

فقیهی بزرگ و زبان‌گشاده بود. هشتاد کتاب و رساله نوشت‌که «ملاذالفقها» «زهرالریاض»«حل‌الاشکال فی‌معرفة‌ـ الرجال»، و «شواهدالقرآن» معروف‌ترین آنهاست. در حدود ۶۷۳ در حله درگذشت و در نجف به‌خاك رفت.

ابن‌الفوطی

کمال‌الدین عبدالرزاق‌بن احمد مشهور به‌ابن الفوطی چندی متصدی خزانةالکتب مستنصری بغداد بود. پس از سقوط این شهر به‌دست هلاکو با خواجه نصیرالدین طوسی آشنا ودوست شد وازکتابخانهٔ معتبر او بهره‌ها گرفت. چندی نیز از او حکمت وادب آموخت ودر رصد مراغه شرکت کرد. زمانی که عطا ملك جوینی حاکم بغداد بود به‌پارسی و تازی او و خاندانش را ستود. ابن الفوطی به‌سال ۷۲۳ در هشتاد ویك سالگی وفات یافت.

کمال‌الدین میثم

کمال‌الدین میثم‌بن علی در فقه و حکمت و کلام از استادان مسلم زمان خود بود. نوشته‌اند خواجه نصیرالدین طوسی به‌وی حکمت آموخت و فقه از او فرا گرفت.

مدتی از روزگار خود را در تنهائی و گوشه‌نشینی گذراند. به‌دعوت علمای حله به‌آنجا رفت و شرح نهج‌البلاغه را به‌نام خواجه علاءالدین عطاملك جوینی حاکم بغدادنوشت. «تجریدالبلاغه» در «فن معانی و بیان» رساله‌ای در کلام و استقصاءالنظر در امامت دوازده امام از دیگر تألیفات مهم اوست. در سال ۶۷۹ وفات یافت.

مفیدالدین ابوجعفر

مفیدالدین ابوجعفر محمدبن علی مشهور به ابن‌الجهیم حلی فقیهی پرمایه وادیبی به‌کمال دانایی بود. وقتی خواجه نصیرالدین در حله به‌مجلس محقق اول که عده‌ای از فقیهان در آنجا جمع بودند وارد شد و پرسید افضل ایشان در کلام‌و فقه کیست محقق جواب گفت شیخ سدیدالدین یوسف ومفیدـ الدین ابوجعفر محمد از دیگران فاضل‌ترند.

مرگ مفیدالدین درشوال سال ۶۸۰ در حله اتفاق‌افتاد.

ابوالفرج موفق‌الدوله

در حکمت و طب کم همال بود. گردش روزگار که غالباً نه برقاعدهٔ دلخواه است او وبرادرش رئیس‌الدوله رابه‌قلاع اسماعیلیان افکند و مدتها این‌دو و خواجه نصیرالدین طوسی در آن جایگاه می‌زیستند. پس از سقوط حکومت اسماعیلیان

هرسه آزادی یافتند و به‌خدمت هلاکوخان مغول درآمدند.

علم‌الدین

علم‌الدین ابـو الفضل قیصربـن ابی‌القاسم مکنی بـه ابو المعالی متولد به‌سال ۵۶۴ پیرو مذهب حنفیه بود. علوم ریاضی و حکمت را در مصر و شام تحصیل کرد وازابوهاشم عبدالمطلب وابوطاهر محمدبن محمد مبارك حدیث آموخت. سپس به‌موصل رفت و از کمال‌الدین یونس کـه در ریاضی استادی به‌کمال و بی‌همال بود فن موسیقی فرا گرفت. یك‌سال در موصل ماند. سپس به‌حماة رفت. ملك مظفر حاکم آن‌شهر به‌او نیکیها کرد و علم‌الدین در سال ۶۴۲ برای وی کره‌ای از چوب و آسیابی شگفت‌انگیز ساخت. بعداز مدتی به‌مصر سفر کرد ودر آنجا چندی کار دیوان داشت. او را باخواجه‌ـ نصیرالدین طوسی مکاتبه بود وایـن دوضمن نامه مشکلات علمی خویش را از یکدیگر می‌پرسیدند.

علم‌الدین روز یك‌شنبه سیزدهم‌رجب ۶۴۹ از دنیا رفت.

سدیدالدین حلی

ابویعقوب یوسف‌بن زین‌الدین علی‌بن مطهر پدر علامه حلی بود. زمانی که هلاکو بغداد را در حصار گرفت بزرگان حله از عاقبت کار وخشم هلاکو بیمناك شدند. سدیدالدیـن حلی، سید مجدالدین ابن طاووس، وفقیه‌بن ابی‌العز مصلحت را در مدارا و سازگاری با مغولان دانستند و به‌هلاکو نامه‌ای متضمن قبول طاعت فرستادند.

هلاکو پیغام داد که مردم حله باید به‌نشان تسلیم از شهر

بیرون آیند. مردم ترسیدند و نرفتند. سدیدالدین ودوتن یارانش بیم جان نکردند و رهسپار اردو شدند. هلاکو مردم حله را زینهار داد و شهرشان را ویران و غارت نکرد.

سدیدالدین از عالمان بزرگ فقه واصول و کلام بود.

عین‌الزمان جیلی

پاکیزه خویی وارسته و به‌کمال مردمی بود. شیخ نجم‌الدین عارف معروف که مراد بسیاری از بزرگان دیوان بود در تمام عمر تنها به دوازده نفر شرف مریدی خود داد. مقرب‌تر آنان عین‌الزمان جیلی بود.

نوشته‌اند که عین‌الزمان وقتی قصد زیارت و خدمتگری شیخ نجم‌الدین کرد دفتری را که در آن لطائف ونوادر علوم عقلی و نقلی نوشته بود در پشتواره نهاد و چنانکه روش معتقدان راستین است با شوق و رضا روبه‌سوی مقام شیخ روانه شد. چون به‌خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ به‌او گفت: پشته وبنه خود بینداز و سوی ما بیا. جمال‌الدین جیلی جز آن دفتر چیزی با خود نداشت که بیندازد. از این‌رو به‌آنچه در خواب دیده بود اعتنا نکرد. شب بعد و شب‌دیگر نیز همین خواب دید. به‌شیخ گفت جز این دفتر که با خواندن مطالبی که در آن نوشته‌ام رنج سفر را برخود سبك می‌گردانم چیزی در پشتواره ندارم. شیخ گفت همان‌را می‌گویم. بیفکن. عین‌الزمان با همه تعلق خاطری که به‌آن دفتر داشت درجیحون انداخت و به‌سفر ادامه داد تا سرانجام به‌جایگاه مراد خود رسید. شیخ نجم‌الدین به‌او گفت اگر از آن دفتر دل نمی‌کندی به‌تصفیه باطن توفیق نمی‌یافتی.

نوشته‌اند که علاءالدین محمد پادشاه اسماعیلیان به‌او ارادت کامل داشت و هرسال پانصد دینار زر سرخ برایش مقرر کرده بود. مردمان قزوین براو عیب گرفتند که چرا به معونت ملاحده مؤنت می‌گذارد. شنید وگفت: مگر نه‌فقیهان می‌گویند که مال ملاحده برمسلمانان حلال است چون به‌زور نمی‌ستانم واز سرایمان به‌من می‌دهند لاجرم حلال اندر حلال است.

همچنین آورده‌اند که عین‌الزمان جیلی همراه یکی از مریدانش نامه‌ای به سلطان علاءالدین فرستاد. پیك وقتی نامه را به‌سلطان داد که از باده‌گساری مست وبی‌اختیار افتاده بود. چون در آن حال نگاهش به‌نامه افتاد فرمود که‌صد تازیانه به پیك زدند از آنکه به‌گاه مستی و بی‌اختیاری نامه آن عالم بزرگ وبلندقدر را به‌او داده بود. عین‌الزمان با خواجه‌نصیرالدین طوسی دوست و مأنوس بود ومیان این‌دو پیوسته نامه‌های علمی مبادله می‌شد.

به‌سال ۶۵۱ از دنیا رفت.

عمادالدین

ابوعلی عبدالله معروف به‌ابن الخوام متولد به‌سال ۶۴۳ خطیبی گشاده‌زبان و بلنداندیشه و خداوند اخلاق پسندیده بود. در طب و حساب و ترسل تبحر داشت و شاگردان بزرگی پرورد. از جمله معلم پسران شمس‌الدین صاحبدیوان و علاءالدین عطاملك جوینی بود. مدتی نیز مهتر اطبای بغداد بود. در محرم سال ۷۱۵ به‌تدریس در مدرسه غازانیه مأمور شد. به‌گاه‌پیری‌گروهی ازکوردلان او رابه‌کفر متهم‌کردندو

به‌غارت‌کردن خانه او وکشتنش مصمم شدند. عمادالدین از نیت بدشان آگاه گردید به‌خانه حاکم پناه و جان به‌در برد. در سال ۷۲۸ درگذشت.

کتاب فوائد بهائیه در قواعد حسابیه اثر اوست. این کتاب را به‌نام بهاءالدین محمدفرزندشمس‌الدین صاحبدیوان تألیف کرده است.

کمال‌الدین نطنزی

ابوعلی مسعودنیکخویی‌شیرین‌کلام، فقیهی دانا، شاعری توانا، وادیبی روشن رای بود. در سال ۶۶۸ به‌مراغه سفر کرد و به‌خدمت خواجه نصیرالدین پیوست ودر فضایل او قصیده‌ها سرود. خواجه پیوسته او را گرامی می‌داشت ومیان این دوروابط دوستی استوار و پایدار بود.

کریم‌الدین منجم سلماسی

مردی هنرمند و مبتکر بود. طریق حل‌کردن کاغذ را می‌دانست و قلمدانهای خوب و چیزهای دیگر از خمیر کاغذ می‌ساخت. از خمیر کاغذ چند کرهٔ مجوف به‌شکل زمین‌ساخته بود ومدارات و نصف‌النهارات و نقشه اقالیم هفتگانه رابر آن رسم کرده بود. در سال ۶۶۴ به‌مراغه رفت و با خواجه‌ـ نصیرالدین دوست شد. به‌سال ۷۰۱ در سلماس درگذشت.

عمیدالدین بغدادی

ابوالفضایل سعیدبن عزالدین محمد، زمانی که بغدادبه دست هلاکوخان گشوده شد در این شهر بود واسیرمغولان

شد. به‌پایمردی خواجه نصیرالدین رهایی یافت و از معتقدان مؤمن او شد. باوی به مراغه رفت و در آنجا به‌تحصیل ریاضی و رصد پرداخت و دراین علوم متبحر شد. چون با همت‌واهل بود در پناه حمایت و محبت آباقاخان قرار گرفت و روزی‌خان مغول به‌نشان عنایت از جامه‌های خاص خود یکی براندام او پوشاند. عمرش کوتاه بود ودر جوانی به‌سال ۶۶۴ درمراغه وفات یافت.

فخرالدین مراغی

فخرالدین لقمان‌بن محمد بزرگ مردی بخرد و پسندیده خوو خوش‌صحبت بود. چنانکه در سابق گذشت به‌هنگام حمله مغولان به‌ایران گروهی از دانشمندان شهرهای بزرگ گریزان و پراکنده و آواره شدند. پس از اینکه آرامش پدید آمد هلاکوخان به‌تقاضای خواجه نصیرالدین طوسی جمعی را به‌شهرها و شهرکهای دور و نزدیك فرستاد تا بزرگانی را که ترك دیار کرده بودند باز گردانند. فخرالدین به‌این کار به‌موصل واربل رفت و موفق باز گشت.

فخرالدین بروجردی

خطی زیبا داشت ودر زمان خود در تندنویسی وفن ترسل معروف بود. بیشتر عمر را به‌استنساخ کتابهای مختصر و مفصل گذراند. در زمانی که خواجه‌نصیرالدین مقیم مراغه بود معاشر او بود. پس‌از مرگ خواجه از مراغه بـه‌بغداد رفت و ساکن مدرسهٔ نظامیه شد.

ابن‌ابی‌الحدید

عزالدین عبدالحمیدبن هبة‌الله مشهور به‌ابن‌ابی‌الحدید از گویندگان و نویسندگان معروف قرن هفتم واز مصاحبان ابن‌العلقمی وزیر مستعصم بود. به‌وقتی که هلاکو بغداد را گرفت عزالدین و برادرش موفق‌الدین اسیر مغولان شدند. خواجه‌نصیرالدین به‌خواهش ابن‌العلقمی از هلاکو التماس کرد که برجان آن دوببخشاید خان خواهشگری خواجه را پذیرفت.

مهمترین اثر ابن ابی‌الحدید شرح نهج‌البلاغه است که به‌نام ابن‌العلقمی تألیف کرده است. دراین کتاب مفید به مناسبتی شرح فتنه مغولان و جهانگشایی ایشان خاصه تسلطشان براصفهان درج شده است.

عزالدین در ماه رجب سال ۶۵۶ چهارده روز پس از مرگ برادرش موفق‌الدین درگذشت.

محیی‌الدین

ابوالحسن علی‌بن عیسی واعظی گرم گفتار و خوش محضر بود. در سال ۶۶۷ از واسط به‌مراغه آمد واز معاشران خواجه‌نصیرالدین شد. گروهی‌از مغولان براثر تبلیغ وموعظه وی بدین اسلام درآمدند. چون پیرشد به‌بغداد سفر کرد و درسال ۶۷۹ درگذشت. مزارش در شهرزور است.

صفی‌الدین

از مردم ارومیه بود. در کودکی به‌بغداد افتاد. درآنجا فقه و ادب عرب و خوشنویسی را فراگرفت. افزون بر این

در نواختن عود مهارت یافت. مستعصم آخرین خلیفهٔ عباسی هنرپرور و دانش‌دوست بود. کتابخانه‌ای بزرگ دایر کرد و فرمان داد دو خوشنویس برای کتابخانه بـه‌خدمت بگیرند. شیخ زکی‌الدین، وصفی‌الدین را برگزیدند.

چنان اتفاق افتاد که‌مستعصم از صحبت مغنیه‌ای که هر روز برایش آواز می‌خواند دانست که صفی‌الدین درنواختن عود و آفرینش آهنگ استاد است. او را نزد خویش‌خوانـد و چون مهارتش را در نواختن عود دید چند بـرابر آنچـه می‌گرفت در حق او وظیفه مقرر کرد. از آن زمان کارش بالا گرفت و زندگیش دلخواه‌تر و بر مراد شد پس از کشته‌شدن مستعصم دردستگاه هلاکو راه یافت و همچنان گرامی و کامروا بود. از علاءالدین عطاملك و شمس‌الدین برادران جوینـی نیکی‌ها و بهره‌ها یافت و ندیم و همنشین آنها بود. بعـد از اینکه دورهٔ بزرگی و سروری و عزت‌عطاملك و صاحبدیوان به‌تیرگی ونگونساری ونکبت انجامید صفی‌الدین نیز شوریده حال گشت بر اثر اسراف، کارش به‌بینوایی و پریشانی‌کشید چندانکه به‌گاه پیری وامدار شد و از ادای قرض درمـاند. قاضی به‌زندانش کرد و هجدهم صفر سال ۶۹۳ در حبس جان سپرد.

«رساله شرفیه» در فن موسیقی از آثار اوست. این‌رساله را به‌نام شرف‌الدین هارون فرزند شمس‌الدین صاحبدیوان پرداخته است.

زکریا قزوینی

عمادالدین زکریابن محمود در حدود سال ۶۰۰ هجـری

در قزوین به‌دنیا آمد. در تـاره جوانی به‌دمشق رفت و بـه تحصیل دانش پرداخت چندی شاگرد اثیرالدین ابهری بود. در سال ۶۵۰ قاضی حله شد و دو سال بعـد بـه‌قضای شهر واسط رفت. به‌تاریخ و جغرافیا و علوم طبیعی دانا بود. دو کتاب معتبر «آثارالبلاد و اخبارالعباد» و «عجایب المخلوقات و غرائب‌الموجودات» از آثار اوست. در سال ۶۸۲ درگذشت.

شمس قیس‌رازی

از مردم ری بود اما دوره جوانی را در ماوراءالنهـر و خراسان گذراند. دوبار به‌دست تاتار گرفتار شد و به‌تدبیر و زحمت خود را رهاند. در سال ۶۲۰ در پناه اتابك سعدبن زندگی آرام گرفت و پس از مرگ او کـه بـزرگ مـردی دانشپرور بود در دربار اتابك ابـوبکر سعد درآمـد. کتاب معروفش المعجم فی معاییر اشعار العجم است. این کتاب را که در فن‌نقد شعر و عروض وقافیه ویکی از کتابهای ارجمند است در سال ۶۳۰ به‌نام اتابك به‌پایان رساند.

بهاءالدین

خواجه بهاءالدین پسر شمس‌الدین محمد جوینی بـر خلاف پدرش تندخوی، تیز خشم و مردم آزار و بی‌رحم بود. در مدتی که حکومت اصفهان داشت مردم مدام در وحشت و اضطراب می‌زیستند .بسیار کسان را کشت یا خانه ومالشان را پراگند .اما دانشمند بود و اهل علم را بسزا می‌نواخت. مجدهمگر ستایشگر او بود و خواجه‌نصیرالدین طوسی کتاب ثمره بطلمیوس را به‌نام او نوشت. عمرش کوتاه بود. درسی

سالگی به‌ماه شعبان ۶۷۸ براثر سکته درگذشت. پدرش این رباعی را در مرثیت او سروده است:

فرزند محمد ای فلك هنــدویت
بازار زمانه را بها یــك مــویت
تو پشت‌پدر بدی از آن پشت پدر
خم‌گشت چوابروی بتان‌بی‌رویت

شرف‌الدین هارون

پسر شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان و اهل علم ومعرفت بود. دختر مستعصم آخرین خلیفه عباسی را به‌زنی داشت. او خواجه سعدالدین مستوفی‌قزوینی را به‌خیانتی متهم وارغون را به‌کشتنش وادار کرد چون بزرگی و شکوه‌مندی خاندان جوینی به‌خواری و نگونساری انجامید خواجه فخرالدین به انتقام خون برادرش خواجه سعدالدین وی را پیش امیر اروق برادر بوقا متهم کرد و اروق خواجه هارون و مجدالدین بــن الاثیر را در ماه جمادی‌الاخر سال ۶۸۵ کشت.

شیخ جمال‌الدین بحرانی

شیخ جمال‌الدین ابوالحسن علــی‌بن سلیمــان بحرانــی هوشمند و مستعد و طالب علمی جاهد بود. از استادش ابوــ جعفر احمدبن علی‌بن سعید انواع علوم نقلی و عقلی آموخت و از فضلای بزرگ عصر خود شد. از آثار او کتابی است به نام اشارات در حکمت و کلام؛ دیگر شرح قصیده ابن‌سینا در نفس، مفتاح‌الخیر در شرح دیباچه رسالــةالطیر ابــوعلی و داستان سلامان وابسال.

شیخ جمال‌الدین رساله‌ای را که استادش کمال‌الدین ابوجعفر احمدبن علی‌بن سعید نوشته بود و رسالةالعلم نام داشت بعداز مرگ او پیش خواجه نصیرالدین طوسی فرستاد و خواهش‌کرد شرحی برآن بنویسد. خواجه به‌یکایك بیست‌و چهار مسألهٔ رسالةالعلم به‌کمال آراستگی و زیبایی شرح نوشت و برای شیخ جمال‌الدین فرستاد.

شمس‌الدین خسروشاهی

شمس‌الدین ابومحمد عبدالحمیدبن عیسی به‌سال ۵۸۰ متولد شد. در تازه جوانی مقدمات علوم ادب را آموخت. از آن پس از مؤید طوسی حدیث و از امام فخررازی حکمت و کلام فراگرفت. چندی‌نیز در محضر فریدالدین داماد تلمذ کرد. از همدرسانش یکی خواجه نصیرالدین بود. چون بالید و برآمد نزد محتشم شهاب رئیس اسماعیلیان قهستان رفت. شهاب که بزرگ مردی عالم بود مقدمش را به‌گرمی پذیرا شد.

شمس‌الدین دانایی هوشمند، خوش‌بیان، و از فقیهان بزرگ شافعی بود. او پس‌از مدتی اقامت در قهستان به‌شام رفت و به‌تدریس پرداخت. ملك‌ناصر صلاح‌الدین داود به کرك دعوتش کرد. شمس‌الدین چون به‌آنجا رسید در اکرامش کوشید. پس‌ازمدتی درخدمتش به‌تحصیل پرداخت. نوشته‌اند از بسیاری حرمت که به‌وی می‌گذاشت چون به‌محله‌ای‌که خانهٔ شمس‌الدین در آن بود نزدیك می‌شد از اسب فرود می‌آمد، خدمتگزارانش را به‌ماندن در آنجا وامی‌داشت. سپس کتابهایش را زیر بغل می‌نهاد و چون طلبه‌ای ساده به‌خدمت

استاد وارد میشد وچنان بودکه شمس‌الدین به‌دیدن او رعایت احترام را از جا برنمی‌خاست. صاحب‌کرت پیش خسروشاهی کتاب عیون‌الحکمه ابن‌سینا را می‌خواند. وقتی درسش تمام می‌شد کتابش را برمی‌داشت، از خانهٔ استاد بیرون می‌آمد و چون به‌سر کوچه می‌رسید بر اسبش سوار می‌شد و در حالی که گروهی از غلامان دنبالش بودند به‌قصرش بازمی‌گشت. البته هنگام بیرون‌آمدنش ازخانه استاد شمس‌الدین به‌خواهش امیر هرگز از جا برنمی‌خاست و به‌بدرقه‌اش نمی‌رفت.

خسروشاهی بزرگترین دانشوران زمان خود بود. فضیلتهای بسیار داشت. از آن جمله تا زنده بود معلمان خود را بسزا احترام می‌نهاد و یادشان را گرامی می‌داشت.

روزی یکی از فقیهان بغداد نامه‌ای به‌دستش داد. شمس‌الدین آنرا گشود. چند لحظه برآن نگریست سپس بردیده نهاد و چندبار بوسید. همهٔ کسانی‌که در خدمتش بودند درشگفت شدند. کسی سبب آن‌کار پرسید. شمس‌الدین فرمود: این خط استاد من فخررازی است، از آن بوسیدم و بردیده نهادم. سدیدالدین ابومنصور طبیب و حکیم مشهور نیز طب و حکمت را در کرك از او آموخت.

شمس‌الدین پس‌از اندکی از کرك به‌دمشق رفت و تا پایان عمرش ـ شوال ۶۵۲ ـ همان‌جا ماند.

نجم‌الدین اللبودی

نجم‌الدین ابوزکریا یحیی بن شمس‌الدین محمد در سال ۶۰۷ در حلب متولد شد. به‌گاه کودکی به‌دمشق رفت و به تحصیل طب پرداخت. براثر همت و اهلیت در این فن و علوم

دیگر و شاعری معروف شد. ملك منصور ابراهیم‌بن‌الملك‌ـ المجاهدین صاحب حمص او را طبیب خاص خود کرد و پس‌از چندی وی را به‌وزارت برکشید. در سال ۶۴۳ ملك‌منصور درگذشت. نجم‌الدین به‌مصر سفر کرد و پس‌از چندی اقامت در آنجا به‌شام بازگشت.

مختصر کتاب‌الاشارات والتنبیهات، مختصر کلیات قانون، مختصر کتاب عیون‌الحکمه ابن‌سینا، مختصر کتاب اقلیدس از آثار اوست. هفتاد سال عمر کرد.

صدرالدین قونوی

ابوالمعالی صدرالدین محمدبن اسحاق قونوی در سال ۶۰۵ به‌دنیا آمد. پیش‌از تولد او پدرش درگذشت و مادرش پس‌از چندی همسر شیخ محیی‌الدین ابوحامد محمدبن علی معروف به‌ابن عربی شد. در دامن این بزرگ تربیت یافت و در حدیث و رموز کنوز حقایق و پارسایی و وارستگی سرآمد بزرگان تصوف و سالکان طریقت شد.

میان صدرالدین قونوی و خواجه نصیرالدین طوسی در آغاز آشنایی سازگاری و یکدلی نبود و غالباً باهم جدلهای علمی می‌کردند ولی دیری نگذشت که خواجه نصیرالدین به دانش وسیع و فضایل صدرالدین آگاه و از دوستان صمیم وی شد.

ابوالمعالی چند رساله نزد خواجه فرستاد و او آن رسائل را تفسیر کرد و جواب نوشت. میان صدرالدین و مولانا جلال‌الدین رومی‌نیز دوستی و مهربانی کامل بود و این دو یکدیگر را بسزا احترام می‌نهادند. شرح فصوص استادش

شیخ محیی‌الـدیـن عـربـی، تفسیـر سوره فاتحةالکتاب، جامع‌الاصول فی‌الحدیث، شرح الاسماء از آثار اوست.

صـدرالدین در سال ۶۷۲ درگذشت. مزارش در قونیه است.

نجم‌الدین ابوالقاسم

نجم‌الدین ابوالقاسم جعفر بن حسن متولـد به‌سال ۶۰۲ از فقیهـان بزرگ شیعه امامیه بـود. چنـدی پس‌از آنکـه هلاکوخان بغداد را گرفت خواجه نصیرالدین به‌قصد دیدار علمای حله به‌آنجا رفت. در مجلس درس نجم‌الدین معروف به محقق درآمد و ازاو دربارهٔ چند مسأله پرسشهایی‌کرد. محقق جوابهای نیکو و درست‌گفت و پس‌ازمدتی رساله‌ای در باب آن مسائل نوشت و نزد خواجه فرستاد.

کتابهای مختصر نافع در فقه، نکت‌النهایه، و شرایع‌ـ الاسلام از آثار مهم اوست. در سال ۶۷۶ وفات یافت.

شیخ محیی‌الدین

ابوحامد محمدبن علـی محمـد ملقب به‌سلطان‌العارفین متولد در شب دوشنبه ۱۷ رمضان سال ۵۶۰ حکیم و عارف و زاهد بود. با همه پرهیزگاری که داشت جمعـی از عابدان کوردل او را به‌کفر متهم‌کردند. در جـوانی منشی یکی از پادشاهان عرب بود. چون باطن پـاکیـزه و دل روشن داشت ناگهان با همهٔ عزت و حرمتی صوری‌که او را بود خدمت شاه را رها کرد و بعالم معرفت و عبادت پیوست.

پس‌از مسافرت به‌شام و روم به‌زیارت خانه خدا رفت.

سالها در مکه ماند. تألیف و تصنیف بیش‌از پانصد کتاب و رساله را به‌او نسبت داده‌اند و خودش عدهٔ آنها را دویست‌و پنجاه شمرده است. ظاهراً باخواجه نصیرالدین‌طوسی دوستی و مکاتبه داشته و شب جمعه ۲۲ ربیع‌الاخر ۶۳۸ درگذشته است.

محیی‌الدین

ابوالفضل محمدبن شرف‌الدین یحیی در سال ۶۴۷ در بغداد به‌دنیا آمد. بیش‌از نه سال نداشت که در فتنهٔ بغداد اسیر مغولان شد. شمس‌الدین ابوالمناقب او را رهاند. در سال ۶۷۰ به‌مراغه رفت و مدتی از خواجه نصیرالدین و نجم‌الدین کاتبی قزوینی علم آموخت. در فقه و حدیث صاحب رأی شد و در سال ۶۷۳ شیخ‌الاسلام قاضی جانب غربی بغداد او را به‌نیابت و معاونت خویش برگزید. میان او و خواجه نصیرالدین پیوسته در مکاتبه باز بود. محیی‌الدین برخی از مسائل حکمی و فقهی از وی میپرسید و خواجه با خشنودی به‌او پاسخ می‌فرستاد. مدتی نیز مدرس فقه مدرسه مستنصریهٔ بغداد بود. دوازدهم ربیع‌الاول سال ۷۰۳ درگذشت.

قاضی بیضاوی

ابوالخیر ناصرالدین عبدالله‌بن عمر بیضاوی در زمان اتابکان سلغری مدتی قاضی‌القضات شیراز بود. وقتی از این منصب برکنار شد به‌تبریز رفت و به‌فرمان ارغون وخواهش علمای آن شهر به‌تدریس پرداخت. درزبان عرب و تفسیر و تاریخ و منطق و فقه استاد بود. به‌سال ۶۸۵ در تبریز

درگذشت. تفسیر بزرگ انوارالتنزیل و اسرارالتأویل و طوالع‌الانوار و مطالع‌الانظار در توحید و منهاج‌الوصول که به‌زبان عربی است و نظام‌التواریخ که تاریخی مختصر به زبان فارسی است، از آثار اوست.

بهاءالدین اربلی

بهاءالدین علی‌بن‌عیسی اربلی شاعری شیعی و محدثی بزرگ بود. علاءالدین عطاملك جوینی بعداز اینکه به‌دانش و اهلیتش وقوف یافت او را بسمت کتابت منصوب کرد. بهاءالدین از نزدیکان و ستایشگران عطاملك و خواجه نصیرالدین طوسی بود و پس‌از مرگ خواجه در رثای او چند مرثیه سرود. از آثارش کشف‌الغمه است که در شرح احوال ائمه و به‌زبان عربی است.

بهاءالدین در سال ۶۹۳ درگذشت.

ابن‌علقمی

ابوطالب محمدبن احمدبن علی معروف به‌ابن‌علقمی از دانشمندان زمان خود بود. مستعصم خلیفه پس‌از مرگ وزیرش ابن‌ناقد، ابن‌علقمی را منصب وزارت داد. وی چهارده سال از ۶۴۲ تا ۶۵۶ براین مقام بود.

ابن‌علقمی شیعی و با خواجه نصیرالدین بریك مذهب بود. بزرگ‌مردی دانا، دانش‌دوست، و دانشپرور، بود. کتابخانه‌ای معتبر داشت که در آن ده هزار نسخه کتاب خطی نفیس بود. پس‌از اینکه هلاکو بغداد را گشود خواجه چندان فضایل ابن‌علقمی را ستود که خان وی را به‌حکومت بغداد

نشاند. قاضی منهاج سراج در تاریخ طبقات ناصری مطالبی درباره ابن‌علقمی آورده که همه سست و نادرست است.

وقتی عزالدین ابن ابی‌الحدید شرح نهج‌البلاغه را به‌نام ابن‌علقمی نوشت و به‌وی داد وزیر فرمود ده دست جامه زربفت، کنیزکی جوان و تازه‌روی، برخی اوانی سیمین، و بسیار چیزهای نیکو وگرانبهای دیگر، با ده هزار دینار، بر استری رهوار که لگام و رکاب گرانبها داشت بارکردند و به سرای او فرستادند. از این پرمایه‌تر ابن‌علقمی جان او و برادرش موفق‌الدین را در فتنهٔ مغولان از خطر رهاند.

روزپنجشنبه دوم جمادی‌الاولی ۶۵۶ در بغداد درگذشت و به‌قولی کشته شد.

عطار

شیخ فریدالدین محمد معروف به‌عطار در حدود سال ۵۴۰ به‌دنیا آمد. پدرش ابراهیم‌مکنی به‌ابوبکر دکان عطاری داشت و داروفروشی می‌کرد. مادرش‌که در سال ۵۹۸ درگذشت زنی پرهیزگار و پاك‌اعتقاد بود. عطار از زمان کودکی به‌تصوف مایل شد و به‌صحبت اکابر این قوم‌گروید چنانکه از مریدان صادق مجدالدین شرف‌الدین بن المؤید بغداد شد.

پس‌ازمرگ پدرش‌کار او را پیش‌گرفت. با اینکه براثر حضور در مجالس اهل فقر و معرفت در تصوف مقامی‌ارجمند یافت مادیات را هرگز خوار نشمرد و از راه درمان‌کردن بیماران و فروختن دوا متنعم شد. درگیاه‌شناسی بصیر بود و خواص بیشتر آنها را می‌شناخت. به‌علم طب آگاه، و در

فنون ادب و حکمت و کلام و نحو و علم دین متبحر بود. تفسیر و روایت و حدیث و فقه را از دیگر علمها بالاتر و سودمندتر می‌شمرد. از علوم عقلی و برهانی بتخصیص از فلسفه بیزار بود، آنها را گمراه‌کننده و مضر می‌انگاشت و معتقد بودکه هرانسان عارف و عاقل باید علوم عقلی و برهانی را در راه دین فدا کند و هرگز بدانها نپردازد. عطار شانزده سال اول عمر خود را در نیشابور گذراند. در سال ۵۵۶ غزان شهرآباد و معتبر نیشابور را چنان خراب‌کردند که دونفـر هم در آن نماند. پس‌از اینکه آشوب فرونشست مردمان پراکنده فراهم آمدند و شادیاخ را در جوار ویرانه‌های نیشابور آبادکردند. این شهر در مدتی نسبتاً کوتاه پرجمعیت و آبادان گردید. عطار نیز در آن وطن‌کرد. دارا و متنعم شد چنانکـه نه‌تنها نیازمند کسی نبود بلکه به‌بینوایان و مستحقان بذل و انفاق می‌کرد.

کتاب معـروف تذکرة‌الاولیا و مثنـویهـای الهی‌نامه، اسرارنامه، جواهـرنامه، خسرونامه، مصیبت‌نامه، منطق‌ـ الطیر، از آثار اوست. منطق‌الطیر ۱۷۴ حکـایت و ۴۴۵۸ بیت دارد؛ الهی‌نامه شامل ۶۵۱۱ بیت و ۲۸۲ حکایت است؛ مصیبت‌نـامـه دارای ۳۴۷ حکـایت و ۷۵۳۵ بیـت است؛ اسرارنـامـه ۹۴ حکـایت و ۳۳۰۵ بیت دارد. عـدهٔ ابیات خسرونامه ۷۸۳۸، شمارهٔ اشعار مختارنامه پنج هزار است. جزاین مثنویها و رباعیها دیوان عطار که گنجینهٔ گـوهـر موعظه و نصیحت و تمثیل و حکایت است ۹۹۴۳ بیت دارد؛ بنابراین مجموع اشعار این شاعر متصوف از ۴۴۵۹۰ بیت درمی‌گذرد.

تذکرةالاولیاء که درشرح احوال ۷۲تن از بزرگان تصوف است محتوی ۹۸۸ حکـایت و ۲۸۶۴ کلمه از گفتار مشایخ طریقت است. شیوهٔ نگارش این کتـاب در نهایت سادگی و پاکیزگی و گواه توانایی شاعر در نویسندگی است.

گفتنی است که عطار هــرگــز زبــان به‌مدح و ستایش حاکمان نیالود و شرف گوهر سخن را به‌سرودن ثنا و هجو و هزل نشکست.

به‌گاه پیری یعنی میان سالهای ۶۱۲ و ۶۱۸ درنیشابور خواجه نصیرالدین طوسی را ملاقات کرد و نیز به‌سال ۶۱۶ یا ۶۱۷ وقتی‌که مولانا جلال‌الدین رومی همراه پدرش ازبلخ مهاجرت می‌نمود وی را دیدار نمود.

روز دهم صفر سال ۶۱۸ مغولان شهر آباد و پرجمعیت نیشابور را گشودند، مردمان را قتل‌عام و شهر را ویـران کردند. دراین فاجعهٔ عظیم‌که ۱۷۴۸۰۰۰ نفر به‌دست مغولان مقتول شدند عطارهم کشته شد.

بیتکچی

امیر سیف‌الدین بیتکچی خوارزمی از بزرگان زمان خود بود. در سال ۶۵۱ هلاکو به‌او منصب وزارت داد. وقتی بغداد به‌تصرف مغولان درآمد بیتکچی بهادربن عبدالله از خان‌مغول التماس کرد که صدنفر سپاهی برای صیانت مشهــد حضرت علی‌بن‌ابیطالب ومردم شهر به‌نجف اشرف بفرستد وخواهش او پذیرفته شد. هلاکو پس‌از فتح ایران و شام به‌نابودکردن دشمنان خویش مصمم شد. برکای پسر جــوجــی‌که در دشت قبچان حکومت می‌کرد از رقیبان سرسخت و زورمندش بــود.

میان این دو جنگهای بزرگ روی داد. جمعی از دشمنان صاحب نفوذ وزیر، وی را به‌هواخواهی برکای متهم، و چندان نزد خان از او سعایت‌کردندکه هلاکو در اوائل محرم ۶۶۱ هجری او را کشت و شمس‌الدین محمد جوینی راکه در سال ۶۵۷ حاکم بغداد بود جای او به‌وزارت نشاند.

مجدالملك يزدی

پسر صفی‌الملك مدتی وزیر اتابکان یزد بود. سپس خدمت بهاءالدین محمدبن شمس‌الدین صاحبدیوان حاکم اصفهان را اختیار کرد. چون جاه‌جوی و بیشی طلب بود به تدبیر خود را به‌خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان وزیر نزدیك ساخت. خواجه وی‌را تربیت فرمود و به‌کارهای خطیر گماشت.

مجدالملك به‌جای اینکه حق تربیت و حمایت و احسان خواجه را به‌صدق و ارادت رعایت و جبران‌کند در نهان به بدخواهان او پیوست و در خوارکردن و برانداختن خاندان بزرگ و نیکنام جوینی نیرنگها به‌کار برد. خواجه کوشید که از طریق مدارا و ملایمت او را به‌خود مهربان‌کند. در حقش نیکیهای شایان‌کرد. اما سود نبخشید و مجدالملك در دشمنی بی‌باك‌تر و در فتنه‌انگیزی دلیرتر شد.

در بهار سال ۶۷۹ آباقاخان او را در کار اداره ممالك شریك و انباز صاحبدیوان‌کرد. چون این مقام یافت دشمنی خود آشکار کرد و از سرغرور وکینه‌ورزی این رباعی را برای صاحبدیوان نوشت و فرستاد:

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن

قصدت خطر است ومن بخواهم کردن
یا روی کنم سرخ بدان یا گردن
خواجه شمس‌الدین که دل و رای روشن‌داشت ومی‌دانست که آن خودکامه کینه‌توز تیره‌دل سرانجام جان برسر غرور و بیشی‌طلبی می‌بازد به‌وی جواب فرستاد:
یرغو برشاه چون نشاید بردن
پس غصه روزگار باید خوردن
این کار که پای درمیانش داری
هم روی بدان سرخ‌کنی هم گردن

دوره کامگاری وگردنکشی مجدالدین و زمان‌شوریده‌حالی شمس‌الدین هردو پس‌از مرگ آقاباخان سرآمد. احمد تگودار روز ۲۶ محرم سال ۶۸۱ پس‌از برادرش پادشاه شد. او به‌نکو داشت شمس‌الدین کوشید و حکومت خراسان و مازندران و آذربایجان و برخی نواحی دیگر را به‌وی سپرد و فرمانروایی دیار بکر و موصل را به‌خواجه هارون پسر او داد.

مجدالملك بیکار ننشست. از نو به‌فتنه‌انگیزی پرداخت و به‌ارغون پیغام فرستاد که پدرت به‌زهر صاحبدیوان جان سپرد. کسانی به‌روابط پنهانی مجدالملك و ارغون‌پی‌بردند و برشاه آشکارا کردند. تگودار سونجاق نویان فرمانده کل سپاهیانش را به‌محاکمه‌کردن مجدالملك مأمور فرمود. دراین میان مال بسیار که آن تیره‌دل وگماشتگانش به‌نام شاه از خاندان جوینی ستانده بودند و او تصاحب‌کرده بود پیدا شد. در موقع مؤاخذه و بازخواست قوت انکار نداشت. در اثنای جستجوی جامه‌های او، درکیسه‌ای که برکمرش بسته بود چند

دعا و تعویذ یافتند که با رنگ سرخ و زرد به‌زبان عبری بر پوست پیشانی شیر نوشته شده بود. مغولان از دعا و سحر و جادو می‌ترسیدند و عاملان آن را شریك شیطان و دشمن خود می‌پنداشتند. تگودار فرمود تعویذها را در آب بشویند و به مجدالملك بنوشانند. چنین کردند اما مجدالملك نخورد. شاه به‌او بدگمان‌تر شد. دراین میان سران مغول که ازخیره‌سریها و نابکاریها و ستمهایش در حق خاندان جوینی آگاه و خشمگین بودند همینکه شاه به‌مجازاتش اشاره کرد برسرش ریختند و به‌ضرب خنجر بدنش را پاره‌پاره‌کردند. (صبح روز هشتم جمادی‌الاول ۶۸۱).

برخی از آنها گوشت بدنش را بریان کردند وخوردند. سپس هریك اعضایش را به‌شهری فرستادند و درآنجا بر دار کردند. ازجمله سرش را به‌بغداد، دستش را به‌عراق، و پایش به‌شیراز فرستادند. شاعری در اشاره به‌انجام کار مجدالملك گفته است:

روزی دوسه سردفتر تزویر شدی
جوینده مال و ملك و توفیر شدی
اعضای تو هریکی گرفت اقلیمی
القصه به‌یك روز جهانگیر شدی

پس‌از کشته شدن مجدالملك یاران و همدستانش هم کشته شدند و جسدشان به‌آتش سوخته شد.

کاتبی قزوینی

نجم‌الدین علی عمربن علی قزوینی مشهور به‌کاتبی و دبیران متولد به‌سال ۶۰۰ از دانشمندان بزرگ ریاضی و

رصد، و از علمای بنام منطق و از بزرگان مذهب شافعی بود. الرسالة الشمسیه در قواعد منطق، و حکمة العین در حکمت الهی و طبیعی، دو اثر بزرگ اوست.

کاتبی سالی چند به‌خواهش صاحبدیوان شمس‌الدین در مدرسه‌ای که وی در جوین ساخته بود تدریس فرمود و در تنظیم رصد مراغه با خواجه نصیرالدین طوسی همکاریهای مؤثر کرد.

در ماه رمضان سال ۶۷۵ درگذشت.

کمال‌الدین بلخی

کمال‌الدین ابوالفضل عمربن علی چندین سال از عمر خود را به‌سفر کردن و دیدن شگفتیها و تجربت اندوختن گذراند از این‌رو مردی خردمند جهاندیده، و سرد و گرم روزگار چشیده، و سخندان بار آمد. حکایتها، سرگذشتها، و افسانه‌های شیرین می‌دانست. جوانی را پشت‌سر نهاده بود که به‌مراغه درآمد. میان بزرگان شهرت و قدر یافت. هشتاد و اند سال عمر کرد و در ۶۶۶ درگذشت.

قوام‌الدین

قوام‌الدین ابوالقاسم علی، هوشمند و مستعد بود. به تشویق خواجه نصیرالدین چندان در آموختن علوم ریاضی و ادب کوشید که از دانشمندان معروف زمان خود شد؛ اما چون جاه‌جوی و به‌داشتن منصبهای صوری مایل بود با خداوندان مقام و جاه آمیزش می‌کرد لاجرم اندك‌اندك وارستگی و بی‌نیازی و رضا و توکل را به‌یك سو نهاد و چندان وسیله برانگیخت تا

شغل نیابت غربی بغداد را به‌او سپردنـد. به‌سال ۷۰۷ در سلطانیه کشته شد.

ملك عزالدین

ابوالمظفر عبدالعزیزبن جعفربن‌الحسین نیشابوری در سال ۶۲۶ تولد یافت. نیك‌مرد، پـاکیزه سیرت، بخشنده، و نرمخو، دانشمند، و دانشپرور بود. در جوانی از نیشابور به خدمت علاءالدین عطاملك و شمس‌الدین صاحبدیوان برادران جوینی آمد. شمس‌الدین شحنگی واسط و بصره را بدو سپرد. مدتی براین‌کار بود، سرانجام در نیمهٔ ذی‌قعدهٔ ۶۷۲ درگذشت و در نجف اشرف به‌خاك رفت.

تاج‌الدین‌بن ساعی

تاج‌الدین ابوطالب علی، معروف به‌ابن ساعی مـورخی بزرگ و ادیبی دانابود. اخبارالمصنفین، اخبارالادبا، مختصر اخبارالخلفا، و چند کتاب دیگر از آثار اوست. چندی متعهد خزاین کتب بغداد بود. هشتاد سال عمر کرد و در سال ۶۷۴ درگذشت.

شمس‌الدین کیشی

شمس‌الدین محمدبن احمدبن عبداللطیف کیشی حکیمی بزرگ، عارفی روشندل، و به‌علوم زمان خود دانا بود. درسال ۶۶۵ به‌بغداد رفت و در مدرسهٔ نظامیهٔ آن شهر به‌تـدریس پرداخت. بسیاری از طالبان علم در مجلس درسش حاضر می‌ـ شدند و بهره می‌گرفتند.

قطب‌الدین شیرازی که عالمی بزرگ بود از او دانشها آموخت. وی در شرحی که بر قانون نوشته مکرر از شمس‌الدین به‌نیکی یاد نموده و به‌گفته‌هایش استناد جسته است. همچنین علامه حلی وی را استاد خویش خوانده و دربارهٔ شخصیت و اخلاق و فضایلش نوشته: شمس‌الدین از عالمان بزرگ مذهب شافعی بود؛ هنگام بحث از طریق انصاف و اعتدال منحرف نمی‌شد. عقیدهٔ خود را بر دیگران تحمیل نمی‌کرد و به‌رأی و نظر هر کس احترام می‌نهاد. اگر مسألهٔ دشواری از او می‌پرسیدند وجواب‌گفتن درآن‌وقت نمی‌توانست مهلت می‌طلبید و دیگر روز یا چند روز بعد جواب می‌گفت؛ و اگر جواب درست نمی‌یافت بی‌رودربایستی به‌عجزخویش‌اعتراف‌می‌کرد.

کیشی پس از ماندن مدتی در بغداد به‌اصفهان رفت. بهاءالدین محمدبن شمس‌الدین جوینی حاکم اصفهان به او محبتها فرمود و بزرگان و علمای شهر او را بر خود مقدم داشتند. مقارن آن زمان مجدالدین همگر شاعر معروف نیز در آن شهر بود. وی به‌خط خویش کتاب کلیله و دمنه را برای او استنساخ کرد و این قطعه را در تاریخ پایان بردن آن‌سرود:

به‌حکم و خواهش شمس‌الانام والمله
که دارد امرش بر سائق قدر پیشی
امام مفتی دوران محمد ادریس
خدایگان شریعت محمد کیشی
نوشت چاکر وداعیش مجد پارسی آن
که چون سعادت‌کرده است بردرش‌خویشی
کتاب حکمت و پند کلیله را به خطی
که در ثمن برد از لوءلوء و سمن پیشی

به سال ششصدوهفتاد وسه به خطه «جی»
که شد تهی ز بـداندیشی و جفا کیشی
به عهد صاحب دیوان بهاء دولت و دیـن
کـه شیـر در گلـه بخت او کنـد میشی
ز نـوك کلکش چشم مخـالف آن‌بینـاد
کـه این نماید ریشی و آن کنـد نیشی

از آثار کیشی یکی کتاب «هادی» در نحو است و دیگـر رساله «روضةالناظر» که شرح رساله «نفس‌الامر» خواجـه نصیرالدین طوسی است. وی با خواجه مکاتبه داشت و این دو، مشکلات علمی خود را از هم می‌پرسیدند.

شمس‌الدین به‌دو زبان پارسی و تازی شعر می‌سرود. این رباعی و این غزل از جمله اشعار اوست:

هـر نقش کـه بر تخته هستی پیـداست
آن صورت آن‌کس است کان نقش‌آراست
دریـای کهن چـو برزنـد موجـی نـو
موجش خـوانند و در حقیقت دریـاست

***

گلش تـا خط زنـگاری بـرآورد
عقیقش سر به خونخـواری برآورد
چو کافورش ز عنبـر حله پـوشید
دمار از مشك تـاتـاری بـرآورد
چو عکس سبزه دید آن نرگس مست
فغـان از جـان هشیـاری برآورد
مـرا آن چشـم جـادو آشـکـارا
بکشت و سر بـه بیمـاری برآورد

رخش جـانم ببرد و طـرفه اینست
که گـوید خط بیـزاری برآورد
مرا گفتـا کـه جانت بـر لب آمد
خطش جانی است پـنداری برآورد
نصیب شمس کیشی خـار غـم شد
گـلش تـا خط زنگـاری برآورد
کیشی در سال ۶۱۵ تولد یافت و به‌سال ۶۹۵ درگذشت.

سعدی

شیخ اجل سعدی در شمار ستارگان قدر اول شعر و ادب زبان پارسی است. در حدود سال ۶۰۶ هجری به‌دنیا آمد. در طفلی یتیم و از نوازشگریها و تیمارداریهای پدر محروم شد:

مرا باشد از درد طفلان خبر   که درطفلی از سر برفتم پدر
من آنگه سر تـا جور داشتم   که سر در کـنار پدر داشتم

نیاکانش عالمان دین بودند و او نیز پس از اینکه علوم مقدماتی را در زادگاه خویش فرا گرفت برای آموختن دانش بیشتر به بغداد رفت و در مدرسهٔ نظامیه به‌تحصیل پرداخت.

در مدت سی چهل سال جهانگردی بسیاری از کشورها و شهرها را سیاحت کرد؛ با مردمان طوایف و قبـایل مختلف معاشرت نمود. سختیها دید، تجربتها اندوخت و از هرگونه دانش بسیار آموخت سرانجام به‌دیار خود بازگشت و به نظم آوردن بوستان و تألیف گلستان پرداخت.

نثر سعدی در نهایت روانی و تابناکی و شیرینی است و غزلهایش درکمال لطافت وشیوایی وگیرایی وشورانگیزی.

گلستان و بوستان مکرر به همه زبانهای زنده برگردانده

شده. سعدی بین سالهای ۶۹۱ تا ۶۹۴ در شیراز درگـذشت آرامگاهش زیارتگه صاحبدلان است.

مولوی

مولانا جلال‌الدین محمد به‌سال ۶۰۴ هجری در بلخ به‌دنیا آمد. پدرش محمدبن حسین ملقب به‌بهاءالـدین، از فضلا و مشایخ معروف زمان خود بود. در چهارده سالگی همراه پدرش به‌بغداد و مکه رفت و در قونیه رحل اقامت افکند. پدرش به سال ۶۲۸ درگذشت و او مدت نه سال در خدمت سید برهان‌الدین محقق ترمذی به‌کسب معرفت کـوشید. سپس به‌قصد دیدار ارباب طریقت و معرفت به‌شام سفر کرد و مدتی در حلب و دمشق به‌سر برد.

چند سال بعد به‌قونیه بازگشت و به‌تدریس علوم شرعی پرداخت. در سال ۶۴۲ شمس‌الدین بن علی بن ملك‌داد تبریزی که آوازهٔ وی را شنیده بود به‌قصد دیدارش به‌قونیه رفت.

جلال‌الدین شیفته مقام معنوی و وارستگی او شد.

نوشته‌اند شمس‌الدین عارفی روشندل و صافی اعتقاد بود و از همنشینی و همصحبتی ملایان قشری و کوردل‌گریزان بود. آشکارا رقص و سماع و طرب عارفانه‌می‌کرد و از غوغای تر دامنان باك نداشت اما سرانجام در سال ۶۴۵ گـروهی از تیره‌دلان متعصب وی را در گذرگاه عام کشتند.

مولانا جلال‌الدین چندان ریاضت کشید که در جـهان عرفان به‌مقام شامخ قطب ترقی یافت.

مثنوی که عظیم‌ترین و پاکیزه‌ترین آثار منظوم تصوف در زبان فارسی است و بیست‌وشش‌هزار بیت دارد از اوست.

محتویات این کتاب فخیم حکایات دینی و عرفانی است. فیه‌مافیه و دیوان شمس نیز از اوست. مولوی مجموعهٔ غزلیاتش را به اسم مرشد و پیشوای معنوی و روحانی خویش، نامیده است.
این صوفی روشندل به سال ۷۱۲ در قونیه درگذشت.

فصل هشتم

اشعار خواجه

خواجه بی‌گمان بزرگترین ومعروف‌ترین دانشمندان‌زمان خود بوده و چنانکه سابقاً یاد شد در ریاضی ومنطق وفلسفه و فقه و کلام تبحر تمام داشته، به‌طب نیز آشنا بوده و گاه نیز شعرمی‌سروده است. اشعار باقی‌مانده ازخواجه نه بسیار است و نه در نهایت شیوایی و بلندی و استواری و رسایی. به دو زبان فارسی و عربی در جنگها و بعضی تذکره‌ها اشعاری به نام او ضبط شده که همه متوسط است و غالباً جنبهٔ تاریخی و فلسفی و پند و موعظه دارد.

نمونه‌ای از آنهاست:

در تاریخ سقوط اسماعیلیان و تسلیم شدن خورشاه گفته است:

سال عرب چو ششصد وپنجاه وچار شد
یك شنبه روز اول ذوالقعده بامداد

خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت

برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

در تاریخ سقوط بغداد و انقراض خلافت عباسیان:

سال هجرت ششصدو پنجاه‌وشش

روز یکشنبه چهارم از صفر

شد خلیفه پیش هلاکو روان

دولت عباسیان آمد به‌سر

در تاریخ مرگ هلاکو سروده است:

چون هلاکو به مراغه به زمستانگه شد

کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر

سال برششصدوشصت‌وسه شب یکشنبه

که شب نوزدهم بد ز ربیع‌الآخر

*

جهان ای مرد عاقل بآن نیرزد

غم و اندوه بی‌پایان نیرزد

سراو باغ و ایوان منقش

جفای گنبد گردان نیرزد

شراب لعل و وصل ماهرویان

خمار و محنت هجران نیرزد

لباس ششتری و قند و شکر

هوای گرم خوزستان نیرزد

گرفتم ملك تو ملك سلیمان

عذاب و غصهٔ دیوان نیرزد

وگر خود آصفی اندر وزارت

به‌خوف و هیبت سلطان نیرزد

چو یوسف‌گر عزیز مصر گردی
ترا آن خواری زنـدان نیرزد
وگرخودحضرت فغفورچین‌است
به چین ابروی دربـان نیرزد
گرفتم صید تو شد آهوی مشك
مقالات سگ و سگبـان نیرزد
بـرای مال جـان کاهی ندانی
که‌آن افزون‌به‌این‌نقصان‌نیرزد
مرنجان جان که پیش اهل بینش
همه عالم عـذاب جـان نیرزد



اقبـال را بقـا نـبود دل در او مبند
کاقبال را چـو قلب کنی لابقـا بـود
بنیوش این نصیحت واین‌نکته‌گوش‌کن
عمری که در غـرور گذاری هبا بود



گفتم که دلم ز علم محـروم نشد
کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
اکنون که به‌چشم عقل درمی‌نگرم
معلومم شد کـه هیچ معلوم نشد



چون نقطه اگر ساکن یك جای شوی
چون دایره گـر محیط‌پیمای شوی
از قسمت خویش دست بیرون نبری
گر چون سر پرگـار همه پای شوی

*

از هرچه نه از بهر تو کردم توبه
ور بی‌تو غمی‌خوردم از آن‌غم توبه
و آن نیز که بعد از این برای تو کنم
گر بهتر از آن توان از آنهم توبه

*

هرچند همه هستی خودمی‌دانیم
چون‌کار به‌ذات می‌رسدحیرانیم
بالجمله به دوك پیرزن می‌مانیم
سررشته به‌دست ما وسرگردانیم

*

اندر ره معرفت بسی تاختـــه‌ام
وندر صف عارفان سرافراخته‌ام
چون پرده ز روی‌دل برانداخته‌ام
بشناخته‌ام کـــه هیچ نشناخته‌ام

*

ای بس که به‌کوی فقر درتاخته‌ام
وی بس‌که به‌علم سربرافراخته‌ام
زین جمله مرا نبود توفیر جز آنك
بشناخته‌ام کـــه هیچ نشناخته‌ام

*

چون نیست قرار بی‌قراری چه کنی
اینجـــات نمی‌هلند زاری چـــه کنی
فارغ می‌باش وگر نباشی چـــه شود
دل خوش می‌دار وگر نداری چه‌کنی

*

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی
معذوری اگر در طلب آن کوشی
باقی همه رایگان نیرزد هشدار
تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

*

سرمـــایه عمـــر آدمی یك نفس است
و آن‌یك نفس از برای یك همنفس است
بـــا همنفسی گـــر نـــفسی بـــنشینی
مجموع حیات عمر آن یك نفس است

*

آن قوم که راه بین فتادند و شدند
کس را به یقین خبر ندادند و شدند
آن عقده که هیچکس نتانست گشاد
هر یك بندی بر آن نهادند و شدند

*

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من
درخاطر از تغیر آن هیچ‌ترس نیست
گاه خوشی و موسم عیش و طرب مرا
غیر ازشب‌مطالعه و روز درس نیست

توضیحات و استدراکات

مغول یا تاتار قبیله‌ای از مردم زردپوست بودند که در دره‌های کوههای یابلنوئی Iablonoï و سایان Saian و سرزمینهای کنارهٔ دریاچهٔ بایکال زندگی می‌کردند. این قبیله سالهای بسیار بی‌نام ونشان، و بس ساده به‌سر می‌بردند. یسوکای بهادر که مردی‌دلیر و رئیس طایفهٔ کوچك قیات وابسته به‌تاتارها بود طایفه‌های کوچك همسایه را مطیع و فرمانبردار خویش کرد. یسوکا از همسرش هوالون اوجین Ho—Alun Ugin (اوجین در زبان ختایی به‌معنی خاتون است.) چهار پسر داشت به‌نامهای تموچین، جوجی قسار، قاچی اون، و تاموگا و یك‌دختر به اسم تامولون.

تموچین (آهنگر) بزرگترین فرزندان یسوکای بهادر بود. وقتی هفت سال‌داشت جوجی‌قسار هفت‌ساله قاچی‌اون پنج‌ساله و تاموگا شیرخواره بود.

چون نه‌ساله شد پدرش برتا را که دختری ده‌ساله بود نامزد او کرد. تموچین سیزده‌ساله بود که پدرش به‌زهر تاتارها

جان‌سپرد و مادرش هوآلون اوجین که زنی خردمند و شیردل بود سرپرستی او و برادران و خواهرش را به‌گردن گرفت. دیری نگذشت که تموچین به‌دست قبیله تائیچیئوت گرفتار آمد اما به‌تدبیر خود را رهاند. دشمنانش به‌تلافی نامزدش را ربودند. پس از مدتی کار تموچین براثر چیره‌شدن بر بدخواهانش بالاگرفت. در سال ۶۰۳ بر همه طوایف قویتر پیروز گشت و نه‌سال‌بعد پکینگ (پکن) پایتخت چین‌شمالی را به‌دلیری گرفت. این جنگ سخت بلاانگیز بود، چون مقاومت بر محصوران شهر دشوار شد مردم بلارسیده بیست‌هزار دختر جوان خود را از فراز برجها به‌زیر انداختند که به‌چنگ مهاجمان نیفتند.

مقارن این احوال سلطان محمدخوارزمشاه برای پی‌بردن به‌عدهٔ سپاهیان تموچین و شناختن و سنجیدن نیروی ایشان، عده‌ای را در لباس بازرگانان به‌پایتخت او فرستاد. چنگیزخان فرستادگان خوارزمشاه را به‌احترام پذیرفت و کالاهاشان را به‌بهایی بیش از آنچه می‌ارزید خرید؛ به‌دوستی شاه ایران اظهارتمایل کرد و فرستادگان را خوشدل بازگرداند. دیری نگذشت که به‌منظور ایجاد روابط دوستی و بازرگانی چهار صد نفر از بزرگان قوم خود را با بارهای ابریشم و مشك وسیم و زر و انواع جواهر به‌رسم سوداگری به‌اترار نخستین شهر سرحدی فرستاد. فرماندار اترار اینال‌جق معروف به غایرخان از بستگان ترکان خاتون مادر خوارزمشاه بود. او در مال بازرگانان تاتار طمع‌کرد. همهٔ‌آنان را جز یك‌تن که به‌تدبیر گریخت به‌بهانهٔ جاسوسی کشت، و آن‌همه کالای گرانبها را مالك شد. کسی‌که گریخته بود خبر به‌چنگیز برد. تموچین

چندان از کشته‌شدن بازرگانان متغیر شد که از شدت خشم بالای تپه‌ای رفت و سه‌شبانه‌روز به‌چگونگی تلافی‌کردن این حادثهٔ عظیم اندیشید. می‌خروشید و دست به‌دندان می‌گزید.

پس از اینکه خشمش تسکین‌یافت دونفر به‌رسالت نزد خوارزمشاه فرستاد و تقاضای تسلیم غایرخان را کرد. بیشتر فرماندهان سپاهیان خوارزمشاه خویشاوندان حاکم اترار بودند و شاه از تسلیم‌کردن وی بیمناك بود. از این‌رو نه‌تنها کشندهٔ بازرگانان تاتار را به‌دست دشمن نسپرد بلکه این‌دو فرستاده را هم کشت.

خشم چنگیز تیزتر شد و در پائیز سال ۶۱۶ قمری برابر ۵۹۹ شمسی بادویست‌هزار سپاهی به‌ایران‌تاخت. در ماه‌رجب ۶۱۶ به‌بیرون شهر اترار رسید. این شهر برج و باروی استوار داشت. در آنجا لشکریان مغول به‌چهار دسته تقسیم شدند و هردسته ازجانبی به‌حمله پرداختند. یك‌دسته اول ذی‌حجه به‌بخارا رسید و شهر را درمحاصره گرفت. مردم‌مدتی از شهر خود دفاع کردند، اما چون کار برایشان سخت دشوار شد و دانستند که پایداری بی‌فایده است بدرالدین قاضی و چندنفر از بزرگان به‌آشتی‌طلبی و زینهارخواهی پیش سرکردگان مغول رفتند. دروازه‌های شهر گشوده شد.

سپاهیان مغول روز چهارم ذی‌حجه ۶۱۶ به‌خشم و قهر وارد بخارا شدند. قلعگیان تا روز عید قربان با چهارصد مرد همچنان مقاومت‌کردند. مهاجمان شهر را غارت کردند، بزرگان دین را به‌ستوربانی واداشتند و پس ازاینکه عدهٔ زیادی را کشتند شهر را به‌آتش‌کشیدند. جز مساجد و برخی خانه‌های بزرگان، باقی عمارات بخارا همه از چوب‌بود و

سوخت. معدودی از مردم که جان به‌در برده بودند عریان و پریشان به بیابان گریختند و درشکاف کوهها پناه گرفتند. از آنان کسی خود را به‌خراسان رساند. مردی پرسیدکه در بخارا چه‌گذشت؟ گفت آمدند، ویران کردند، و کشتند و بردند و سوختند. سپاهیان خون‌آشام مغول پس از گشودن و ویران و غارت‌کردن بخارا به‌سمرقند حمله بردند. شیخ‌الاسلام وقاضی شهر همراه گروهی به‌زینهارطلبی رفتند و دروازه‌ها را گشودند. مغولان روز دهم محرم ۶۱۷ به‌شهر آمدند و آنجا را چون بخارا کردند.

تا این‌زمان شهر اترار همچنان در محاصرهٔ دشمن بود. مدافعان به‌سرکردگی اینالجق مردانه می‌جنگیدند. رزمندگان در فرصتهای‌مناسب بردشمن متجاوز شبیخون می‌زدند. عده‌ای را می‌کشتند و دگربار در قلعه پناه می‌گرفتند. این جنگ و گریزها چندان ادامه یافت که جزاینالجق و دو تن از مدافعان همه کشته شدند. این‌سه، تا واپسین‌دم زندگی دست از پیکار نکشیدند. چند کنیز خشت از دیوارها می‌کندند و به‌آنان می‌دادند و این سه‌مرد دلیر به‌سوی خصم پرتاب می‌کردند. سرانجام ازپای درآمدند و جغتا واوگدای هرسه را به‌خشم‌تمام کشتند و چون به‌شهر درآمدند غارت و ویران کردند.

مغولان در ماه صفر ۶۱۷ جند، ازآن‌پس طوس و ری را گشودند و با خاك یکسان کردند. خوارزمشاه آسیمه سر و سرگردان خود را به‌آمل رساند و از آنجا به‌جزیرهٔ آبسکون رفت. در آنجا شنید که مهاجمان برقلعه‌ای که پناهگاه فرزندان و حرم او بود دست‌یافته‌اند و پسران کوچکش را کشته‌اند. از این غم بیماریش شدت گرفت و در ماه‌شوال جان‌سپرد. چنان

پادشاهی دولتمند و بختیار در چنان شوریده‌حالی و بخت‌برگشتگی درگذشت که کفن نداشت. ناچار شمس‌الدین محمود یکی از همراهانش پیراهن خود را براو کفن کرد. زمانی که سلطان جلال‌الدین ملکشاه برقسمتی از ایران مسلط شد فرمان داد جسد خوارزمشاه را از جزیرهٔ آبسکون به‌قلعهٔ اردهن منتقل کردند و به‌این نیت بود که مدرسه‌ای باشکوه و استوار بسازد و نعش پدرش را در آنجا دفن کند اما به‌آرزو نرسید و اوگدای قاآن استخوانهای خوارزمشاه را ازقلعه بیرون آورد وسوزاند.

اسماعیلیان

پس از رحلت پیغمبراکرم ابوبکر به‌خلافت رسید. درآغاز خلافت او گروهی از مردمان پاک‌اعتقاد و حقیقت‌نگر براین باور شدند که علی علیه‌السلام پسرعم و داماد پیغمبر برای جانشینی وی از دیگران سزاوارتر است. این دسته شیعه نام گرفتند.

شب چهارشنبه سه‌روز مانده از ذی‌حجه سال ۶۳ هجری عمر دومین خلیفه، پس از ده‌سال و شش‌ماه و چهار روز خلافت براثر ضربتی‌که فیروز ایرانی‌مکنی به‌ابولوءلوء غلام‌مغیرة بن شعبه براو وارد آورد درگذشت‌و عثمان به‌خلافت نشست. او نیز که مردی آرام و بی‌کفایت و شکیبا بود به‌سبب آسان‌گرفتن کار خلافت و چشم‌پوشی از خطاهای حاکمان و عاملان در ماه ذی‌حجه سال ۳۵ کشته شد و علی علیه‌السلام به‌خلافت انتخاب گردید. اما دوران خلافت این امام که درغایت دادگری وپیروی سیره حضرت رسول سرآمد اصحاب بود بسیار نپایید و در رمضان چهلم هجرت هنگام گزاردن نماز صبح در مسجد کوفه

به‌دست عبدالرحمن‌بن ملجم مرادی به‌شهادت رسید.

با مرگ علی علیه‌السلام پیروان او پراکنده نشدند و از میان نرفتند و همچنان به‌خاندان پیغمبر اکرم وفادار ماندند و از بیعت و پیروی آنان نگسستند.

تا سال ۶۰ هجری شیعه بیشتر رنگ سیاسی و اجتماعی داشت اما از این‌پس جنبه مـذهبی نیز گرفت و قـوی‌تر شد. توضیح اینکه معاویه پس‌از نوزده‌سال وسه‌ماه و بیست‌ودو روز خلافت در هفتادوهشت سالگی، روز پنج‌شنبه نیمه رجب سال ۶۰ هجری درگذشت و پسرش یزید جانشین‌او شد. وی به‌تقلید ایرانیان و رومیان برای خود دستگاه سلطنت ترتیب داد و برای استوارکردن حکومت خود بسیار کارهای زشت و ناصواب کرد؛ از آن‌جمله در آغاز سال ۶۱ هجری با حسین‌بن‌علی علیه‌السلام فرزند فاطمه دختر پیغمبر اکرم که علیه ستمگری وزشتکاری قیام کرده بود به‌جنگ پرداخت و روز دهم محرم، هفتادودوتن از یاران امام را شهید کرد. براثر این کشتار بیرحمـانه و غم‌انگیز که تنها زین‌العابدین فرزند بیمار امام از مرگ‌رست نفرت مردم نسبت به‌امویان، و دوستداریشان به‌شیعیان بیشتر شد. به‌همیـن سبب در سال شصت‌وشش هجری مختـار پسر ابوعبید ثقفی به‌یاری گروهی از ایرانیان که از حکومت بنی‌ـ امیه نفرت و کینه شدید داشتند، بر عبدالملك مروان خروج کرد. او دشمنان و کشندگان امام و فرزندان و یارانش، از جمله عبیدالله‌بن زیاد را کشت و تاسال شصت‌وهفت هجری بر عراق مسلط شد. مصعب پسر زبیر به‌دفع‌او مأمور گردید. وی حیلتها کرد که یاران مختار را پراکنده کند چنانکه به‌عمره دختر نعمان‌بن بشیر، زن‌مختار آزارها کرد و ازآن‌پس نویدها

داد که از شوهرش بیزاری جوید اما آن زن شیردل و وفادار جانب شوهر را رها نکرد. مختار در رمضان سال شصت‌وهفت به‌دست مصعب‌بن زبیر کشته شد اما نهضت سیاسی و مذهبی شیعیان روزبه‌روز گسترده‌تر و تیزتر می‌شد.

سالها بعد شیعیان به‌دو گروه معتدل و افراطی تقسیم شدند و دربارهٔ برخی مسائل نیز میانشان خلاف افتاد. این جدایی و افتراق پس از مرگ امام جعفر صادق نمایان‌تر و مشخص‌تر شد. گروهی از شیعیان معتدل و میانه‌رو امامت برادر کوچك او موسی‌الکاظم را پذیرفتند، و گروه افراطی پیرو اسماعیل فرزند بزرگ امام جعفر صادق و فرزندان او شدند. این گروه که اسماعیلیان نام دارند مانند پیروان سنت به‌قرآن و قوانین دین و حدیث احترام می‌نهادند. براساس معتقدات ایشان تاریخ به‌چند دوره تقسیم می‌شود و هردوره‌ای با ظهور پیغمبری با امامی ناطق که چند امام صامت به‌دنبال دارد آغاز می‌گردد. بنابه اعتقاد اسماعیلیان تعالیم‌قرآن افزون برمعانیی که در ظاهر از آن‌استنباط می‌شود دارای تعبیرها و معناهای باطنی و عمیق‌تر است و اگر کسی قالب و ظاهر را رها کرد و به‌حقیقت و واقعیت گرایید براو عیب نباید گرفت.

در اواخر قرن سوم هجری داعیانی که از طرف فرقهٔ اسماعیلی به‌یمن‌فرستاده‌شدند گروهی‌را به‌کیش‌خوددرآوردند و دیری نگذشت که داعیانی دیگر به‌شمال افریقا و هند فرستادند. کوشش ایشان بی‌ثمر نماند و اندك‌اندك بسیار کسان در مصر، شامات، شمال‌افریقا، یمن، حجاز، و دیگرجاها به‌کیش آنان گرویدند و در بعضی از مدارس معتبرو بزرگ قاهره معلمان این گروه دربارهٔ عقایدشان بحث و تدریس می‌-

کردند. شاگردانی که در این مدارس دانا و آزموده می‌شدند برای تبلیغ عقاید خود به‌شهرهای دور و نزدیك می‌رفتند و با اعتقاد تمام بدین‌کار می‌کوشیدند. ناصرخسرو قبادیانی از جمله این‌کسان بودکه در سال ۴۳۸ هجری درمصر به‌اسماعیلیان گروید و پس از رسیدن به‌مرتبت بلند «حجت» در بعضی شهرهای شرقی به‌تبلیغ پرداخت.

حسن صباح

در زمان خلافت مستنصر خلیفه فاطمی مصر، از جمله کسانی‌که به‌کیش اسماعیلی گرویدند حسن‌بن صباح بود. او که در قم به‌دنیا آمده بود پس از فراگرفتن مقدمات علوم به‌قصد تکمیل تحصیل به‌ری رفت. در آنجا کسی به‌نام امیر ضراب که مردی نیکخو و پسندیده‌خلق بود دربارهٔ مذهب اسماعیلی با او سخن‌گفت چندانکه اعتقادی در دل او حاصل شد. از آن‌پس مدتی از بونجم سراج درس دین آموخت. در نیمهٔ رمضان سال ۴۶۴ قمری عبدالملك عطاش رئیس دعوت اسماعیلیان در باختر ایران و عراق، به‌ری آمد و چون استعداد و هوشمندی او را دریافت سفارش کرد برای تعهد کارهای بزرگ به‌مصر سفر کند. اما این سفر با همه تأکیدی که عطاش کرد تا چند سال دنبال افتاد. سرانجام درسال ۴۶۹ ری‌را ترك و به‌اصفهان عزیمت کرد. از آنجا به آذربایجان سپس به بین‌النهرین رفت، و از راه دمشق روز ۱۸ صفر ۴۷۱ وارد قاهره شد. پس‌ازمدتی به‌زندان درافتاد. بعد از رهایی روانه اصفهان شد و در ماه ذی‌حجه ۴۷۳ به این شهر رسید. نه‌سال در شهرهای مختلف به‌دعوت پرداخت و میان کوه‌نشینان بعضی مناطق پیروانی

یافت. چون هوادارانش بسیار شدند حسین قاینی یکی از داعیان را به‌تصرف شهرهای قهستان مأمور کرد، و او طبس، قاین، تون، زوزن، و چند شهر دیگر را گرفت. در سال ۴۹۰ بر قلعهٔ لمبسر که برفراز برجستگیهایی مشرف به‌شاهرود بود استیلا یافت و دیری نگذشت قلعهٔ الموت را که از بناهای شهریاران دیلم بود گرفت و پس از تعمیر و تکمیل مرکز مقاومت خود قرار داد.

از زمانی‌که حسن صباح در قلعه درآمد تا سی‌وپنج سال بعد که درگذشت (شب چهارشنبه ششم ربیع‌الاخر سال ۵۱۸) هرگز از قلعه به‌پایین نرفت و هیچگاه از خانه‌ای که در آن می‌زیست پا به‌بیرون ننهاد. در این مدت دراز فقط دوبار به بام رفت و به‌اطراف نگریست.

اسماعیلیان به‌تبلیغ و افزودن عدهٔ پیروان خود جهد بسیار می‌کردند و مخالفان خود را بیم می‌دادند. روزی یك مؤذن ساوه‌ای را که در اصفهان می‌زیست به‌کیش خویش خواندند، او نپذیرفت. ایشان از بیم آنکه رازشان افشاء شود او را کشتند و این نخستین کس بود که به‌دست اسماعیلیان کشته شد.

خواجه نظام‌الملك از دشمنان سرسخت اسماعیلیان، و پیوسته از آنان بیمناك بود؛ از این‌رو چون بهانه یافت فرمان داد سردستهٔ عده‌ای که مؤذن را کشته‌بودند بیابند و قصاص کنند. طاهر نجار به‌این تهمت گرفتار شد. او را کشتند و جسدش را در بازار گرداندند تا وحشت اسماعیلیان از دلها برود.

پیروان حسن صباح به‌مکافات روز پنجشنبه دهم رمضان

۴۸۵ خواجه نظام‌الملك وزیر سلـــطان ملکشاه را کشتنـــد و بارد‌گر در دلها هراس‌افکندند. عامل ابوطاهر ارانی بود.

چهار سال بعد قلعهٔ گردکوه به‌تدبیر رئیس مؤیدالدین مظفر که درنهان پیرو اسماعیلیان بود به‌تصرف ایشان‌درآمد. ملکشاه سلجوقی سی‌و پنج روز پس از کشته‌شدن نظام‌الملك شب جمعه ۱۵ شوال ۴۸۵ هجری براثر تب، و به‌قولی به‌سبب زهری که به‌او خورانده بودند درگذشت و پسرش برکیارق جای او را گـــرفت؛ اما در سال ۴۹۸ ابـــوشجاع محمـــدبن ملکشاه سلطنت یافت. او سپاهی گران برای سرکوبی اسماعیلـــیان به‌قهستان فرستاد. لشکریان شاه سلجوقی طبس را که پایگاه اسماعیلیان بود در حصار گرفتند و دیوارها و برج‌وباروهای آن را ویران کردند؛ اما پیروزی قطعی نصیبشان نشد. درسال ۵۰۱ ابوشجاع محمد لشکری به‌فرماندهی وزیرش احمدبن‌ـ نظام‌الملك به رودبار فرستاد. فرمانده سپاه که پدرش به‌دست اسماعیلیان کشته شده‌بود و برادرش فخرالملك نیز به‌ضرب خنجر یکی از فدائیان جان سپرده بود هشت‌سال بعد به‌نابودی ایشان کوشید. در اوایل ماه‌صفر کار مقاومت برمدافعان قلعهٔ لمبسر دشوار گردید. یازدهم ربیع‌الاول الموت نیز محاصره شد و ذخیره غله اسماعیلیان نقصان گرفت. از این‌رو زنان‌خود را به‌جاهای دیگر فرستادند. حسن صباح نیز زن خود را بـــه گردکوه فرستاد. در ۲۴ ذی‌حجه ۵۱۱ سلطان محمد ملکشاه که پادشاهی دادگر و دانا بود در اصفهان درگذشت.

شیرگیر فرمانده سپاهیان سلطان‌محمد چون خبر مرگ شاه را شنید ظاهراً به‌تشویق ناصرالدین‌علی درگزینی که از بزرگان دربار بود کار محاصره قلعه و جنگیدن با اسماعیلیان

را رها کرد. لشکریان پراکنده شدند و مدافعان از خطر رستند.

درسال ۴۹۰ سنجر امارت ری و شهرهای شرقی کاشغر و حد سند یافت. او درسال ۴۹۴ امیر یرغش، بزرگترین سرداران خود را مأمور گرفتن قلعه‌های اسماعیلیه در قهستان کرد. یرغش بر اسماعیلیان سخت گرفت. حسن صباح یکی از خادمان سنجر را به‌مالی بسیار فریب داد. او در شبی‌که سنجر مست خفته بود کاردی را تادسته برتختگاه وی فروکرد. سنجر بامدادان دید و اندیشناك شد و چون گمان بد به نزدیکان خود نمی‌برد آن را پوشیده می‌داشت. حسن رسولی به‌درگاه او فرستاد و پیغام‌داد اگر نه این بودکه به پاکدلی وسرنوشت نیکوی امیر اعتقاد داشتم فرمان می‌دادم آن کارد را به‌جای اینکه در تخت سخت فرو کنند در سینه نرم تو فرو برند. سنجر که به توانایی و از جان‌گذشتگی فدائیان آگاه بود از سر آزارشان درگذشت و در تمام دورهٔ امارت خویش و مدتی از دوران پادشاهیش آنان را به‌حال خویش رها کرد.

حسن صباح در ماه ربیع‌الاول ۵۱۸ بیمار شد و چون دانست که به‌هیچ دارو درمان نمی‌یابد بزرگ امید را که بیست سال مهتر لمبسر بود به‌جانشینی خود برگزید و شب‌چهارشنبه ششم ربیع‌الاخر ۵۱۸ درگذشت.

سنجر در سال ۵۲۰ به‌تشویق وزیرش معین‌الدین کاشی که از مخالفان سرسخت اسماعیلیه بود لشکر به‌تصرف تمام قلعه‌های آنان فرستاد اما این لشکرکشیها حاصل نداد.

اسماعیلیان چون به فتنه‌انگیزی معین‌الدین آگاه‌شدند دو تن از فدائیان را به‌کشتن او فرستادند و این‌دو او را کشتند.

بزرگ‌امید روز ۲۶ جمادی‌الاخر ۵۲۰ درگذشت و پسرش محمد جانشین او شد. از دشمنان سرسخت اسماعیلیان در این دوران یکی عباس، شحنهٔ ری، و دیگری حاکم مازندران بود. عباس اسماعیلیان شهر ری را قتل‌عام کرد و از کله ایشان منارها ساخت.

پس ازمحمد پسرش حسن، رهبر و امیر اسماعیلیان‌شد. او در کیش فدائیان بدعتهایی آورد لاجرم جمعی‌از اسماعیلیان مخالف وی شدند و برادرزنش که نسب به‌یکی از خاندانهای بزرگ دیلمی می‌رساند روز یکشنبه ششم‌ربیع‌الاول ۵۶۱ او را به‌ضرب کارد کشت و پسرش محمد جانشین او شد.

در زمان حکومت محمد، فدائیان یکی از وزیران خلیفه بغداد را به‌سبب اهانتی که برایشان کرده بود کشتند و زبان امام فخرالدین رازی را نیز به‌تدبیر و تهدید بستند.

توضیح اینکه امام ابوعبدالله فخرالدین محمد رازی که‌از حکیمان و فقیهان و متکلمان زمان خود بود با اسماعیلیان و مذهبشان مخالفت می‌کرد و در مجلس درس خود گاه‌گاه به اقتضای بحث از ایشان به‌زشتی نام می‌برد. خداوند الموت از رفتار امام متغیر شد و یکی از فدائیان را به‌نیت ترساندن وی به‌ری فرستاد. آن فدایی در سلك شاگردان امام درآمد و هفت ماه خویش را به‌مانند یك طالب‌علم مطیع و آرام نمود امام مهربان و دوستدار او شد. روزی پس از اینکه درس به‌پایان رسید و شاگردان پراکنده شدند، و امام به‌خانهٔ خویش رفت، فدایی پنهان به‌خلوت امام شد. کتاب به‌یکسو انداخت امام را برزمین افکند، برسینه‌اش نشست، کارد را برکشید و چنان نمود که قصد کشتنش را دارد. امام ترسان و لرزان گفت: چه

می‌کنی؟ گفت: می‌خواهم ترا بکشم تا بعد از این دهانت از لعن کردن بر اسماعیلیان و مذمت‌کردن مذهب ایشان بسته بماند. امام از آنچه کرده بود عذرخواست و پیمان‌سپرد که اگر دست از او بدارد تا پایان عمر لب از بدگفتن اسماعیلیان ببندد. فدایی پذیرفت. آنگاه سیصد وشصت‌وپنج دینار طلا کـه در کیسه داشت به امام داد و گفت هرسال ترا این مقدار وظیفه مقرر است. از آن‌زمان به‌بعد امام به‌عهد و شرط خویش وفا کرد و تا زنده بود ــ سال ۶۰۶، کلامی ناروا دربارهٔ اسماعیلیان نگفت. مگر یکی از شاگردان به‌فراست خموشی او را در این مورد دریافت. علت را پرسید. امام به‌تعریض گفت دریافته‌ام که ایشان را حجتهای قاطع است و مصلحت نیست آنان را به عتاب و لعن برسر خشم آوردن.

محمد خداوند الموت در سال ۶۰۷ درگــذشت و پسرش جلال‌الدین حسن جای او برآمد. اسماعیلیه تا این‌زمان با اهل سنت بتخصیص، و با دیگر مسلمانان دشمن بودند. جلال‌الدین حسن با مسلمانان نزدیك شد و خواست از امرای گیلان دختری به‌زنی گیرد. ایشان به‌بهانهٔ اینکه اسماعیلیان ملحد و کافرند بدین وصلت رضا ندادند. الناصرلدین‌الله خلیفه وقت وصلت را جایز شمرد و جلال‌الدین به‌حمایت خلیفه چهارزن ازدختران ایشان گرفت.

پس‌از مرگ‌جلال‌الدین یگانه پسرش‌علاءالدین حکومت یافت. او پس از چندی پسر بزرگ خود رکن‌الدین خورشاه را ولیعهد کرد. علاءالدین آخرشوال ۶۵۳ وسیلـهٔ ناشناسی کشته شد.

قراختائیان

در سال ۵۱۹ هجری عده‌ای از مردم زردپوست ساکن سرزمینهای شمالی کوههای تیانشان و پیرامن رود تاریم و میان دو دریاچه ایسی‌گول و بلخاش، به‌سرکردگی گورخان که مردی یك‌چشم اما دلیر بود به‌تأسیس دولتی کامیاب شدند و شهر بلاساغون‌را به‌پایتختی خودبرگزیدند. گورخان‌قراختایی پس از زیر فرمان درآوردن قبیلهٔ قرقیز به‌عزم گرفتن‌کاشغر و ختن حرکت کرد. حاکم کاشغر که دست‌نشاندهٔ سلطان سنجر بود گورخان را شکست سخت داد و قراختائیان گریختند و پراکنده شدند. اما پس از مدتی گورخان دگربار گروهی‌انبوه گردآورد و آهنگ ماوراءالنهر کرد. آن سرزمینهای پهناور را به‌زور گرفت و مردم را به‌وحشت انداخت. در ماه ذی‌حجه ۵۳۵ سنجر با صدهزار مرد جنگی به‌قصد سرکوبی او به ماوراءالنهر لشکر کشید. گورخان خواستار آشتی شد. اما سنجر از غروری که داشت جوابهای درشت و تلخ داد. گورخان برسر خشم آمد و آماده نبرد شد. در جنگ مهیبی که روز پنجم صفر سال ۵۳۶ در شش‌فرسنگی قطوان میان قراختائیان و سنجر درگرفت سنجر به‌سختی شکست خورد.

غزها

غزها از ترکمانان مسلمان بودند و در ماوراءالنهر بسر می‌بردند. پس‌ازاینکه قراختائیان برایشان پیروزشدند و آنان را از آنجا بیرون کردند در اطراف بلخ جا و آرام گرفتند. سلطان سنجر غزان را به‌بیرون شدن از حوالی بلخ فرمان داد. غزان پیغام فرستادند که اگر پادشاه اجازه دهد همچنان درآنجا

بمانند و شبانی کنند هرسال مبلغی زر و چندهزار گوسفند به‌وی تقدیم می‌کنند. سنجر رضا نداد و چون دانست‌که جز به‌زور بیرون نمی‌روند با صدهزار سپاهی به‌جنگ ایشان رفت. غزان ازجان گذشته درسال ۵۴۸ دوبار ـ یك بار درمحرم و باردیگر در جمادی‌الاول ـ سنجر را شکست دادند و شاه و زوجه‌اش ترکان خاتون دختر خاقان محمد ارسلان‌بن سلیمان شاهزاده و فرمانروای ماوراءالنهر را در ششم جمادی‌الاول به‌اسیری گرفتند. پس از این پیروزی سراسر خراسان را ویران و غارت کردند. نیشابور و طوس و مرو و بلخ که از شهرهای آبادان و پرنعمت این سرزمین بود یکسر خراب شد و بسیاری‌از دانایان و دینداران به‌دست این قوم خونخوار کشته شدند. سنجر که می‌دانست اگر بگریزد زنش در بلا می‌افتد درخلاص خویش نکوشید. در سال ۵۵۱ ترکان خاتون درگذشت و سنجر در رمضان همین‌سال گریخت. اما دیرنزیست و روز چهاردهم ربیع‌الاول سال ۵۵۲ در هفتادودو سالگی درگذشت.

چاپ و صحافی: شرکت افست «سهامی خاص»